



دیوان محیطی  
از نشریات

کتاب فروشی شهشانی

اردو بهشت ۱۳۲۸

گروه سازان برپیماشی

و ساجه از تاج طبع عمده انصهار و ابلغار و اشکین الادب

ابار جانب مستطاب میرزا محمد علی محمد الاو بر اتمخلص بالثراء و ام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله السميع العليم الذي جعلنا من انبيائه نبي الاقوام الذي طهره على

سائر الكريم وقال في شأنه تعالى شأنه ( انك على خلق عظيم ) و ترفا

و فضلنا على اخلائيق جميعين قبول ولاية من قال في حقه عز من

قائل ( ان من شيعته لأبرهيم ) و كرنا بحجة اولادها المعصومين

عزمتها لطیفین ظاهرین علیم صلوات الله الملك الحق المبین و مصطفی  
عن برتیه بالسهله از من اعدائهم الظالمین الفاصبین لحقهم و انانی  
بالعداوة لمحبتهم علیم لعنة الله و الملائكة و الجنة و الناس اجمعین و اما

اسموت بعد الحمد و الصلوة و الارضین

اقول و روح القدس نيفت نمی  فان وجود الحق فی عدد الخمس

خمس طیبه ظاهره مظاہر جمال و جلال حضرت احدیتند و برکت ایجاب

و جهان را و اواسطه و علت عینی

محمد و علی و فاطمه حسن و حسین که کبریا فی حق راست ان

نژاده اند و نژاد بر هفت آباء  چهار مادر ازین پنج تن کرامی

نخستین بنده خدای جهان و خداوند جهان و جهانیان حضرت خمی بر

علیه صلوات الله الملك المنان است پس آن چهار بزرگوار و ستمین



از در طیبین ایشان که همه اهل بیت و عترت آنسروند و برگزیدگان خالق  
پیدا کند تمام فرقه ناجیه شپه امامیه و طایفه حق اثنی عشریه را بکلمه غسل و غسل  
از مخالف و موافق محقق و مسلم است که ولایت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین  
و ائمه صلوات الله علیه و محبت عترت طیبین و طاهرین حضرت خاتم النبیین از روح  
العالمین لهم العذاب بزرگتر آید رشد و هدی است و بهتر مایه رحمت و مغفرت  
در جامع بسیار و در عین دلائل معتبرین و جن و انس و مخلوقات آسمان  
و زمین را اگر رفع مقام و مرتبه روی داد یا دفع محنت و بلیه تهاق افتاد  
ببین محبت و ولایت و برکت توبه و توسل بایشان بوده بقای زمین و آسمان  
بلکه بنای این و آن بولای آل و عترت پاک خواجه لولا که است و قائل با عترت پاک  
بیمه برزق الوردی و بوجود نیم مثبت الارض و السما کتاب و سنت همه  
باصلاح شهادت و اهل سنت و جماعت هم در کتب معتبره خودشان ناقدند

و با کمال عصیت قادر بر انکار نبوده بلکه نهایت صراحت را بر ثبات دارنده که  
بالا تر از محبت پیغمبر و آل پیغمبر نیست و سینه از عداوت ذوقیه و عورت است  
بزرگتر حضرت احدیت جلالت عظمت محبت و مودت ذوی القربای حضرت  
ختمی مرتبت را در کتاب کریم و خطاب عظیم خود به سرایات و مزد ثبوت او  
قرار داده با حضرت میفرماید قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی  
و احدی را میرسد ذوی القربای پیغمبر غیر از علی و فاطمه و حسن و حسین  
کس دیگر را بداند اگر کس دیگر هم بخواد با آنها برسد محال است اینها از  
اقرنبند و الاقرب منع الا بعد در آیه مبارکه ما بد نفس و سار و الا بعد  
کسی غیر از اینها را ندانسته در تفسیر اهل بیت پیغمبر جز اینها و ذرا دی طاهر  
اینها نیست و حدیث اتی تارک فیکم اثقین کتاب الله و عتقی به مصرع  
انوار مقدسه و اینها طایفه ایشان است اگر چه علماء خاصه و خوان آنها

علیم را از صدر اسلام الی کنون متون کتب مستبره دشمنان باین اخبار و  
 احادیث و تفاسیر صحیح است و ادلای و براین قاطعه عقلیه و نفسیه ایراد  
 فرموده اند که عقل کامل و ذوق سالم و سلیقه مستقیم را جز تسلیم گزیری نیست  
 محض تمام محبت و الزام خصم و بیضاح مطلب از طریق عامه تأیید مقام  
 بجز حدیث متفق علیه و یقین اشارتی میسر و تا کور شود هر آنکه نتواند  
 در کبریه قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی اخرج احمد فی  
 مسنده عن سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما نزلت قل  
 لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی قالوا یا رسول الله من هؤلاء  
 الذین وجبت لنا مودتهم قال علی وفاطمة و الحسن و الحسین ابو موسی محمد  
 قال كنت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر و عثمان و علی  
 فانتفت الی الی بکرم قال یا ابا بکر هذا الذی تراہ و زیری فی تلک و زیری

في الأرض ميسرى على بن ابي طالب فان اجبت ان تسمى الله وهو عنك  
 فارضة فان رضاه رضاه الله ونخبه نخبته عمر بن الخطاب رضي الله  
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما عده الموحدين صحابا قال يا  
 علي اخي في الدنيا والآخرة خلقتني في ابي وصيتني في ابي ودارت علي  
 وقاضي ديني ما لم ياتي من نفقة نفسي وضرة ضرري من اجته قد اجبتني من  
 نخبه اني عمر بن الخطاب رضي الله عنه فسر لاجتمع الناس على حب علي  
 بن ابي طالب ما خلق الله انارا زهري قال سمعت انس بن مالك يقول قال  
 الذي لا اله الا هو سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان  
 صحيفة المؤمن حب علي بن ابي طالب معلومة رفعة حب علي حشمة لا تضره  
 ونقص على سببه لا تنفع معارضة على رضي الله عنه لو ان عبد اعبد الله  
 ما قام نوح في قومه ولا في لائل ما وجد سببا فانفق في سبيل الله ما في غيره



حتى حج الف عام على قدومه ثم بين نصفه والمروة قتل مظلوما ثم لم يوالد على  
 لم يثم رايحة الجنة ولم يده ظلم ابن عباس رضي الله عنه رفعه ان الله  
 طامحي وطاعة اهل بيته على الناس خاصة وعلى الحسن كافة سعد بن ابي  
 وقاص قال لما نزلت هذه الآية دزع باننا ولسانا ولسانكم ونهنا ونفكم  
 وحي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليا وفاطمة والحسن والحسين فقال  
 اللهم هؤلاء اهل بيتي ايضا اخرج موق من ابي ذر عن علي كرم الله وجهه  
 عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ان جبرائيل عليه السلام نزل فقال  
 يا محمد ان الله يامر ان تحب عليا وتحب من تحبه في تفسير آية التفسير وحديث  
 الكسائي صحيح مسلم عن عائشة ام المؤمنين رضي الله عنها قالت خرج النبي  
 صلى الله عليه وآله فداه غدا عليه موطأ رجل من شعر اسود فجاء الحسن فاخذ  
 ثم جاء الحسين فاخذ ثم جاءت فاطمة فاخذتها ثم جاء علي فاخذته ثم قال انما

یُرید الله ینذرب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً و اخرج احمد بن حنبل  
 و ابن ابی شیبہ عن انس بن مالک قال قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم کان یرتاب فاطمة اذا خرج الی صلوٰۃ الفجر یتول الصلوٰۃ یا اهل البیت  
 یرحمکم الله ثلاثاً متتبعاً ثم یرفع الی شیح الکبریت الاحمر عمر بن الخطاب  
 رضی الله عنه رفعه لوان لم یجد اذ و الریاض سلام و الانس کتاب و  
 ابن حنبل ما حو افضا لیک یا ابا الحسن ای و الله افضل ما شدت به الایة  
 نعم کتاب مع ترا اب بحر کانی کتبی سر انکشت و صفی شمار  
 صاحب عمده از طبریق مخالفین بسند خود از زید بن ارقم آورده است  
 در رسول خدا صمد نمود اتی تارک فیکم ثقلین کتاب الله و اهل بیتی  
 یفرقا حتی یرد اعلی الخوض صدر الامة عند المخلصین موفق بن حماد  
 در کتاب فضایل امیر المؤمنین حدیث مکاتبه معاویه بسند دین احمد

و اوستای معاویه از او که معاویه را در محاربه با امیرالمؤمنین علی  
 که عمرو بن لیساص جواب معاویه را نوشت من عسکرو بن لیساص صاب  
 رسول الله الی معاویه بن ابی سفیان و این حدیث را تا با خبر نقل میکند و میگوید  
 رسول خدا فرمود آنی خلف فیکم ثقتین کتاب الله و عمرتی ابو الحسن  
 نقیة احمد بن شاذان از طریق عامه در کتاب مناقب ما از زیند بن ثابت آورده  
 که رسول خدا فرمود میگذارم در میان شما دو چیز نفس را و آن کتاب  
 خداست و علی بن ابیطالب و علی بهتر است برای شما از کتاب خدا زیرا که  
 ترجمه میکند برای شما کتاب خدا را و نعم قیل

سا و او کتاب الله الا الله  هو صامت و هم الکتاب ان طبع

ابراهیم بن محمد حموی که از عیسان علمای عامه است بسند خود از زین  
 ارقم آورده است که رسول خدا فرمود آنی تارک فیکم ثقتین کتاب الله

غروب و عمرتی و اهل بستی انما کن یقر قاحتی یردا علی الحوض در حد  
 دیگر ایضا از طریق عاتقه که زید بن حیان و حسین بن سمره و عمر بن مسلم از زید  
 بن ارقم نقل میکنند زید بن حیان میگوید بعد از استماع این حدیث حسین  
 سمره از زید بن ارقم پرسید ای زید اهل بیت پیغمبر کیانند آیا زمان او اهل بیت  
 او نیستند گفت اهل بیت او کسانی هستند که بعد از پیغمبر صدقه بر ایشان  
 حرام است حدیث سعید بن مسروق مثل همین است و میگوید پس گفتیم اهل  
 بیت او زمان اویند گفت نه بخدا سوگند زن زمانی با جنت خود بسربرد  
 پس مرد او را را تا کرده او بنده پدر و مادر و قبیل و عشیره خود میبرد  
 بلکه اهل بیت او اهل سلسله اویند که صدقه بعد از رسول خدا بر ایشان حرام است  
 ایضا عن سلیم بن قیس السملی قال بینا انا و حیش بن اسیمر بکعبه اذ قام ابو نعیم  
 و اخذ بکعبه باب الکعبه فقال من عرضنی فقد عرضنی فمن اوسع فی فانا جسد



بن خدا و ابوذر فقال ایها الناس انی سمعت نبیکم صلی الله علیه و آله و سلم یقول  
 مثل ابل متی فیکم مثل سفینة نوح من کبها نخی و من ترکها هک و یقول مثل ابل  
 متی فیکم مثل باب حطی فی بنی اسرائیل من دخله عسفره و یقول انی تارک فیکم  
 ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی و لن یسترقا حتی یردوا علی الارض  
 این است شطری از آیات مفسره و اخبار منقول از صحاح پسته و کتب معتبره دیگر  
 منسوب و مرفوع بسلمه از اربعه و خلفاء ثلاثه و صنادید صحابه و ائمه ثقات  
 و غیرهم که شنیدی و غیرضی همه را فهمیدی و دانستی که ذوی القربی و اهل بیت  
 و عترت پیغمبر صلی علی و فاطمه و حسن و حسین و اولاد معصومین و ذراری طاهره  
 ایشانند و طاعت و محبت ایشان بر همه خلق واجب است و معنی ایمان محبت  
 ایشان و محبت ایشان است و معنی کفر عداوت آنها و محبت آنها است و همچنین  
 واضح است که شرافت و کرامت در تمام ماسوی الله خاص و مخصوص است

برای هر چیز و هر کس که قبول ولایت و محبت ایشان نموده است و پس از آن  
 و سپس چون مقتضای اخبار و حدیث صحیحه معتبره ماثوره از اهل بیت عصمت  
 و طهارت ارض اقدس قم از اراضی مقدسه شریفه است و ساکنین آن  
 همیشه از اخبار و ابرار مجتهدین و شیعیان و اتباع حضرت خاتم النبیین و ائمه معصومین  
 بوده اند و همواره ماثور دولت شده آن مردم و از زمین منظور نشد آل ستمبر  
 بوده و خواهند بود برخی از فضایل آن خاک پاک و الهامی تا بیاک راسینگار  
 و معروض میدارد علامه مجلسی قدس سره اغیر در چهار دهم بحار الانوار  
 میفرماید عن سهل بن زیاد عن ابرهیم الجعفی عن محمد بن ایل عن عدو بن  
 اصحابه عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام قال ان یعلی قم ملک فر  
 علیها بحاجه لایرید حاجت را بسؤال الا اذ ابه الله کذب الملح فی المار ثم  
 اشار الی عیسی بن عبده الله فقال علیه السلام سلام الله علی اهل قم ثم یتی

بلا دهم الغيث في نزل الله عليهم البركات يزل الله سيئاتهم خاتمهم  
 ركوع وسجود قيام وقعودهم لغفار لغفار لغفار يرسم أهل الدراية والرواية  
 ومن العبادة وروى عن الأئمة لو لا المستيتون لضاع الدين عن الصادق  
 عليه السلام أنه ذكر كوفه وقال استخلكوفه من المؤمنين يا ذر عنها علمك  
 ما ذر الحية في حجرها ثم طمس العلم ببلده يقال لها قم وتصير معدة للعلم والفضل  
 حتى لا يبقى في الأرض متصنف في الدين حتى المحدثات في البحال وذلك  
 عند قرب ظهور قائمنا فيصل الله قم وحده قائم مقام التوجه ولو لا ذلك كانت  
 الأرض كلها ولم يبق في الأرض حجة ففيض العلم منه إلى سائر البلاد في الشرق  
 والمغرب فيتم حجة الله على الخلق حتى لا يبقى أحد على الأرض لم يبلغ إليه الله  
 وهو لم يظهر قائمًا ويصير سببًا لنعمة الله ونسخه على العباد لأن الله لا يقيم  
 من العباد إلا بعد انكاره سبحانه عن عفان أبصره عن أبي عبد الله عليه

اسلام قال قال لی ادری لم سخی قم قلت الله ورسوله وانت اعلم قال انما  
 قم لان اهل البيت مع قائم آل محمد وبقیون معه ویتقیون علیه نصره  
 ولعن علی بن حبیب عن علی بن محمد بن الربیع عن صفوان بن یحیی قال كنت یوما عند  
 الحسن علیه السلام فخری ذکر قم واهله وسلم الی الممدی فترحم علیهم وقال  
 رضی الله عنهم ثم قال ان للجنة ثمانية ابواب واحد منها لاهل قم ویهنم  
 شیخنا من بین سایر اهل بلاد خمراته تعالی ولایتنا فی یتیم  
 باید دانست که در زمره بندگان و محبین خاندان عصمت و طهارت سلسله چندی  
 و اهل زبان سواره براحم و عنایات حضرت خاتم النبیین و ائمه معصومین  
 و عترت طاهرین ایشان ارواح العالمین لهم الف الف اشرف اختصار  
 و امتیاز داشته و بیش از سایرین مورد لطافت و شفاعت و مشمول اکرام  
 احسان بوده و طریق تقرب آن مطهر حشره ای می بوده اند



در آستان کعب بن زبیر که با ابوسیان بن حارث و ابن زبیری و ابو غره  
 بهو آن ممدوح خداجرات و سارت و زیدند و آنحضرت و م کعب را پدر فرمود  
 و ابوبصیده بآنت سعادت قسبی الیوم بقول قیم اثر عالم یفید کبول  
 مبارکرت نمود و ضمنا این چند شعر را معروض داشت

انبت ان رسول الله اعد	والفوقند رسول الله مال
انقد ایت رسول الله مقعدا	والعذر عند کرام الناس مقول
ان الرسول لیسیتضاه	مهند من سیوف الله سلول

و قتی که این بیت را در پیشگاه نبوت نهاد و نمود رحمی الیه رسول الله بر د  
 گشت علیه حضرت ختمی مرتبت برده که بن مبارکش بود بطرف او نشکند  
 از گنا بش گذشت توبه اش قبول گردیده و از صحابه خاص حضرت رسول  
 گشت و اینکه خداوند تبارک و تعالی جلّت عظمت و کتاب کریم خود بفرستاد

شهر ایشان را و در ظاهر مستبره صحیح آن شهر را تفسیر این چهار شهر  
 فرموده اند که حضرت ختمی برقت را بخود و بودند و شال ایشان را می  
 بگوینیم مثل آنچه گفته است و کما فی الجمله جمع عظیم الاعراب می گوینیم  
 یسعون شهر رسم اما جیم و در تفسیر علی بن ابراهیم است که گفت زب  
 الایة فی الذین غیروا دین الله و اهلوا امر الله و منه بوده اند کل را تیم شرا  
 قد تبعه احدنا حتی بذک الذین و صفوا دینا بارانهم فبقیم علی ذلک انما  
 و یوکه ذلک قول الم تراثم فی کل و ادریسیمون منی یا طرون بالابیل و  
 بجادلون بالکج فی کل منبیهیمون و ما عناه شهر یا سنجی و قال المنبری  
 قول شهر و صناعه شهرای ما عیناه بعلم بالشهر یا سنجی و این  
 شهر من عند جی اذ اثل بیت شرجی علی سانه کتر اروی انه من تهنه  
 البیت کنی الاسلام و شیب لمرنا بها فقیل یا رسول الله انما قال انما

کنی شیب الاسلام لمرنا بها و قال سمعت بشاعر قال لمفسر قبل مني  
 و علمناه شعره تعليم القرآن و ما ينبغي للقرآن ان يكون شعرا فان نظم  
 ليس بنظم الشعر و قد سمعته من كان يسمع الشعر و يحث عنه و انه كان يقول  
 ان من الشعر حكمه و كما يستحسن بن ثابت مشهوره و معروف است که مخبر  
 سأل ان شعره شعرا نموده بر زبان نهاده و نه فرموده ان كان لابد فاملك <sup>اضل</sup>  
 يعني الامر ليس بما ضليلا لا ضل عن طريق الهداية استشار در آيه مبارکه صرحت  
 که هرگاه غرض از قصاصون و غیرهم که تفسیر ایشان شده است نباشد تا بهت  
 خاصه گفته و فخره شعراست و خيار و ابرار ایشان را چه شامل نیست نظم  
 شاعران اگرچه غاوی خوانند در قرآن هم بقرآن هست از ایشان طاهر استمان  
 و در آیه مدح و منقب و ثواب مرثیه و مصیبت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات  
 الهیه کثرانده شاعران را موقوفات و مصنفات از خیر اعداد و احصایه است

احادیث من بنی بیستانی مدائحا و مبصا بنی الله تعالی له بیت فی بیته  
 همچنین آن الله تعالی فی تحت العرش کنوز انعمیه متاعا جلاله شهره و ایچین  
 بن ثابت فرمودند ما دام که در مدح ما میگوئی مؤید از روح القدس هستی صلوات  
 و جو از منی که الله معصومین صلوات الله و سلامه علیهیم جمعین بدین در این  
 خویش رحمت میفرستد و ایشان را با احسان و انعام و عس از و اگر می  
 که ممتاز و نبای بیداشتند هر چند اوضاع از بیان است و او جدا از عیان تنگ  
 خاطر بعضی از شیعیان و مجتهدین را شطری میسکار و از حکایت گیت و فرزند  
 و قصیده معروفه یا سائی این حسل الجود و الکرم عذی بیان از اطلاق قدم  
 و مرآسم و یای حضرت سیدنا جیدین علیه الصلوٰة و السلام در باره فرزند  
 داستان ابو فراس علیه الرحمه و قصیده معروفه

و فی آل رسول الله منقسم

الشعر منقسم و الدین منقسم



و قصیده بسید عمیری رحمة الله علیه لام عمره بالتواضع و شرح خواب حضرت

علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهما نسبت بسید عمیری و حکایت

و عمل خنزاعی علیه الرحمه و قصیده مدارس ایات و غیره که چگونه منظور

نظر حضرت ثامن الائمه ارواح العالمین لهم الصلوات واقع گردید و در باره اش

فرمودند در جانب صفا نبیده و سانه که ملوک آفاق از صدر اسلام تاکنون <sup>باز</sup> <sup>باز</sup>

بنده گیاه و چاکریها و جان فشانها از ایشان باین نحو غایت علمی و موهبت کبری

نایل نگردیدند زیاده بر این طنباب در این باب از حوصله کتاب خارج است

( که نویسم سشنوی بنفاد من گانده شود )

بعد مستور بیاض حیدر علی اشیر یا المعروف بجد الا و با گوید ظنم ایجاب

مستطاب و قائل اشعار شیوانحر المتقین و خسر المتأخرین میرزا محمد فی

المخلص یحیی و الملقب شمس نفصا بنظر الله تعالی رسد و ثابت تربته والد میرزا

مردم قسریه و زوایا من مضافات قم بوده در آن قسریه بخدمت شرح و تشریح  
 و ارشاد خاص و عام بذل جمدینشوده در طریق قدیس و تقوی قدم میسند  
 و از صاحب نفس و اهل عاقل می آمده فرد و پس مقام و دستعلی خان میر  
 الممالک که از وجوه و زرار کار و ور و پس امر او و الایبار و زکار و بشمار  
 طبیی پستوده و کافی داشت و باند هب و عت و اهل علم و دیانت عسیدی می  
 بدین و اسطبا و سائل چند و خورشمت و همت چند خویش ایشان را از آن  
 بهار بخلاف طهران آورده معتمدی گرامی پس فرخنده سیرنیک و خرد و کج  
 و صبر اکرم شاهنشاه سعید شهید مغفور بهر و رالیه الله تعالی حلل النور امیر و  
 خان میر الممالک آمنه الله تعالی عن الخادف و الممالک که در خدمت و  
 و ذکا و بخت نبیه و ما سلم ناس است و مقدم کیا پس بهر وقت و عو همت  
 نادره دوران است و میر آمد اهل زمان شرف و مهتیا از رزانی داشت

این روحم دار شد اولادش ملا احمد که جوانی کامل و علامی فاضل بود عمر خود  
 در این خدمت پایان برده بدست یاری بزرگی و مودت آل عصمت و پابردی  
 حسن نیت و صدق طوینت طریق روضه رضا و رضوان سپرده طوبی لها  
 و سلمها آنگاه جنت جایگاه محیط تاویب و تعلیم امیر جلالت میر معظم مستحب و  
 نمای گشت محیط را گویند در عهد صبی بدو نشو و نما که طفل لم یبلغ الحلم بود  
 و مجاورت قم داشت شبی در عالم رویا نور مد فون آن خاک پاک و سترگمون  
 آن تربت تابناک بلعاب دمان مبارک خود که بر پشت سینم و کمر راست عالم  
 مانوست را عین محیوه دیگر رطب الناسش کرد بغض بر شریش نفع روح  
 قدس نمود و اشاره بخت فیه من روحی فسر نمود آن روح آب حیات طبع  
 مرده عدل افسرده اش ابد مسیحانی زندگی جاوید بخشید مرغ خاموش  
 نقش را باغچس عیانی بصد آدر نجات داودی غایت کرد صبح روز

همان شب که چشم بختش از خواب بخت بیدار گشت بلبل نقش از خوش الحان  
 و غزل خوانی دست هزار و پستان را بر پشت بست و صدای او بیا و خفته  
 نافه اش بیضه موسی ظاهر شد و جلوه ای معنی را بر ساخت بنیاد با غمت  
 مناکود او فصاحت داد و بلی

فیض روح اقدس ابرازند و  دیگران هم بکنند آنچه میسر شود

سطح الزام پس عطا نموده او ایل علم خود را در روضه رضیه درخت  
 زکریه حضرت معصومه علیها سلام الله کتب فیوضات غابریه و باطن حیدر  
 علوم عقلیه و نقلیه در خدمت اکابر علماء عادل و اماجد ادباء کامل بسته بود  
 و چندی هم در وزارت سلطنت صفهان تحصیل علم بدیع تحصیل مقامی رسید که وقت  
 عمر در طهران شخص شریفش شمر او را و بار بار اسرار نجیب بود و همیشه لطیف فصاحت  
 و بشارت افسر سخن دوست و دشمن بفصاحت و بلاغت او متعرف بود و در

و شاعری و سخاوت حیدر و دیگرش را می پست و زنی سلیم اعتقاد بود و درو  
 و خن و فقیر و دست بیچاره خواند و سخن الطبع و بی المزاجی و ذکاوت اندک  
 خوش داشت و شریکیش را شکر می نمود و در معاش همه را مطلوب  
 می چکا و بدگونی نداشت و غنی می شد و غنی می نمود و حق جوئی هم  
 نیست که من گویم چنین است چنان است پاک طینت و صفای طویرت از جن  
 بایتم و خیر و اوقات و ثمر و ثمرات عیان است و نیز گفته اند آنجا که  
 چه حاجت باین است که بگویند دل می چاکد و غرضات استنای بی  
 و قبش به المات الهی می شد و خبر بدی و بدی و بدی و بدی و بدی و بدی  
 اگر چه ظاهر می راست و در اندام خود و یا جسم و عله و عله و عله و عله  
 صفات که شنیده و اعلم و در راه انبیا و رحمتشان و رحمتشان  
 و اولیا و روح آنها همین لهم الله است و باینش ذات احد پس سلطان

و سایه خداست و تائیس شخص قدی صدر عظیم آیه های و این برود در  
 بیضه اسلام یکدند و دوقتی رقبه امام از سواخ ایام آن یک سلطان عام  
 و این یک دستور باذل مع هر کدام خدمت بین است و شت بر تمام  
 مسلمین اگر نه غالباً او بیا نسیم او بوده اند و شکر نعمت الهیه وی را بجا  
 می نموده و کسان را با ایاد بانه بزرگتر عصیان و موزت بخا و غضب حضرت  
 سبحان جلت عظمه میدانسته که فرموده اند من لم یشکر الناس لم یشکر الله  
 در همه حال و همه چیز صبور و قوی بود الا در شهادت و افتاد و مایع و مناقب  
 و دودمان رسالت و خاندان ولایت که نهایت حریص و دلجو می نمود کمتر شعر  
 و یکدیگر می رای می خواند آن خود را بر کفر نمیشکاشت و نکاشته داشت بر کس  
 نوشته شعر محض را اندر نزد او مدعی رویت نبود هیچ را نمی تحمل ستین تصدیق  
 نمیکند خیلی حافظ خوبی داشت که تمام اشعارش را از بر میخواند و مایع



ولایت و فغان سعادت و یاد که همه را بندگان و چاکری معروف بود و بعد  
 و شناختی موصوف کمال ارادت و صدق عقیدت از این سلسله جدید و جانی  
 نبیه زادیم الله عنه از او اگر امان و جلالاً و احترام روز روشن بود  
 و در شتر از صبح صادق باری تمام مکارم خلاق آدمیت را در او بود  
 و عظام محاسن و آداب محبت را در زبان جانش همیشه معلوم است و طاعت این بود

یا بی الزهراء و النور اذی	ظن موسی انه نازق بس
لا اوالی الله من عادکم	انه آخه سطر من عبس

در سال یکزار و دویست و نود و هشت مرا با او سمت موصلت دست او  
 و او را با من بنده مصاهره اتفاق افتاد چون وز عید غدیر بود که این  
 دو پستان بستان برد که ذوق تسلیم داشت و سلیقه مستقیم این جهان  
 مصرع را با تاریخ سور و سپهر و سرود و آویزه گوش و طبع مستقیم بود



بحریت محمد فضل و دانش کمال  
 و خیزا کر عیش زهره سان ماه و خورشید  
 در عید غدیر چون باشد عیشش  
 هم عید غدیر سال عشرت شمش

### طیب الله فاه

اول جلوس بیست ماه پس چار پس مرز و بوم ایران و ارث تخت و تاج  
 دیدن ثالث خورشید و ماه کسری جم جاهد جمشید سلیمان و پشگاه یاس  
 عیایه الله اهلان مظفر الدین شاه ابد الله تعالی عمره و دولته  
 و اید احوان کج و مظننه بامر و انتخاب صدارت عظمی ادام الله علی  
 الایام و وجوده و رزق الامام الاجتبار و الاقطاف من افانین بجه و  
 بسع طمس یونی چون بارقه بدر منبر و ششم عالم گیر از مطلع طبع  
 و مشرق خیال او سپهر زده مقبول پیشگاه اعلی گردید و بانعام و تشریف  
 و تلف دیوان و لقب شمس لفظا سر بها شمس از آوج ثریا گذشت

و در ستم صفر هزار و سیصد و هشتاد و هفت عالمی را غسرتی محط اندوه و تاسف

کردانید و از دنیای فانی بسرای جاودانی در رحمت و مغفرت و سبحانی

و اصل گشت و آن کنج دین و دانش در ارض اقدس شجران تم بجا گرفت

این چهار مصرع را شهدی که یکی از شیرین زبانان عهد است در تبارخ

وفات محط گفته است

آفرخ چو ازین سپهر اچه پر ز جنت

بازد بهال فوت او شهدی گفت

تاریخ ارتحاش را ارتجالا طبع شریا هم بنظم این دُوبیت پرداخت

که عادی اسم و لقب و تخلص او است

بروچو شمس انصهار ابط

بایکی از روی وفا مجد گفت

مهر محمد بجایان زین بسیط

رحلت شمس انصهار محط

زیاده از یک قرن مسلمی و نمودنی تمام بنین و نبات خاندان عقلت  
 از کمال صحت بنیان معیر الممالک متوض و متخص بر حوم محیط قدس  
 سره بود و با کمال راستی و درستی و امانت و دیانت که از خصایص آن  
 وجود سعادت نموده بود و بان اوصاف تصاف داشت در پیغمبر و  
 و غیاب و حضور بکفایت صفات و انجام خدمات مرجوعه ایشان خود داری  
 نمیتوانست این خانواده جلیله هم الحی و در رعایت جانب و حفظ مراتب  
 او جمعی کافی و هم استامی وافی داشتند و دقیقه از دقائق انعام  
 و اکرام را در باره اش سهل و نامرعی نمیکند استند تحمل و تحمل تمام لوازم  
 زندگانی اش از خانه و خواسته و ما محتاج زمان صحت و سقم و سوک و سوء  
 بودند و سپاه و بعهده عطار ایشان بوده و بوجه اتم و اکل پناکمه بزرگی  
 بین دو و سه ستوده باید و شاید بر یکت با او مضایقتی از هیچ نوع محنت

نمی فرمودند ویرجیل الشبیل الحسب المستحب المستحب من الامم  
 والاب عظیم الشان کریم الطبع سلیم القلب عدیم المثل مشبیل خلافت کبری  
 صدر صدارت عظمی پهلایه صحت دولت نقادوه ناموس سلطنت نواد  
 سلطان سعید رشید رضوان سپاده زاده آزاده معیر الممالک خان  
 فحاشا توامان آقایی دوست علی خان اعصام پهلایه وزیر مخزن  
 دام مجده و علاه که کنه بر وقت است و کان فوشت جوانی است مثل  
 و دبیر سپهر در جوانمردی و همت بی نظیر جامع شمیم جمیده نیکان است و  
 و از ای هم جلیله بزرگان پاسبان حقوق استاد خویش یعنی آن پرمخت  
 در هر حال از دیگر فرزندانش بیش است و جدش در صیانت و اعانت  
 فرزندان او از همگان بیش همگان را بدل و جان میسوزد و بهکوار  
 بهضعاف رستی هر یک میزد و دارد هیچگاه بروردگان خیال و زادگان

طبع محیط را با لؤلؤ و عقیق و یاقوت زمانی همبست نیکند و این جوهر  
 که اینها را با این سنگها در یک ترازو نهند من بند و نگارند  
 که در جمع این مثل و ترتیب این نظم در کای است و اسی شوش  
 و ارم و نعل دل به آتش و شیرکان خاطر شپس انصهار که ازین  
 انفس پراکنده تر بود چون عتد شراب که آورده و با حسن الوجه  
 و نظم کرد و دام بیاوردی هست و دستبندی مو بهت ایشان بود اگر  
 با نقد استطاعت و قلت بضاعت بی قایده محبت و اشارت عیادت  
 او کیت قدر تم لک بود و شاه متصور بدین و جو روی نمینمودن  
 سرافت طبع این کتاب مستطاب که من اوله الی آخره شرح هست  
 بمذایح آل عصمت و طهارت و الحقی حقیق آن کیت با تبر علی الاصل  
 لا با بحر علی الاوراق بدین وضع خوش طرز و گلستان گفت

اول کتاب مطبوع است بخت گاشته و مبالغه خیر مصرود

داشت نه دره و در قله ارجو که در صفحہ روزگار و

دیوان لیل و نهار بماند سالها این نظم و نثر

چون مرخوم ثریا رنجی در مجموعه و صحیح و است کتاب دیوان

مرخوم محیط کشید و عمرش با انجام آن کفایت دیگر مقتضی

چنان بود که از حال او نیز مختصری مندرج شود

مخص یاد کار و هی هده

نحمد الله تعالی و نشکر علی آلاءه و بعد چنین گوید بسیار شکر نمی داند

که چنانچه گفتند بیدار کردیم سخن غنث از آسمان بفرود شد و در کرد

این سخن گستران از سر و در آسمانش برود استاد دانش

(شمس الفصحاء محیط) سخن سنج بیماں بود ناقدی که اسلوب گفتار

شاهد و بر دین حسن التبت و انجام رود و آئین نغمه گفتاری نکوداند و اندک دی  
چنان بودی و برتر از آن و اگر از شاعر و شویعه و دیگر بار از زبان که عاریت آوردن  
و سخن زد و اندک شاعران خطاهای قوی این صنف نیکو گفتاران را جای که بلا شدی و خشم  
بر ساحت کرد و نودن زدندی که گفته ام (تحقیق سخن سنج نخبه و ز سخن و زو

تعلیق رپسن باز نیاید ز رپسن بآ) و البته صلت کران یافتندی چون آن  
اوستاد و بفرز صلت با پیل همی یافت و یکدیگر از زرتاب داشت و علما  
دیداری با جامه های زین و حکایت آن شیرین گفتار شاعرستانی با بوالطفر  
میرچانیان مشهور است چنانکه قستی بین و حال در چکانه اشارت را ندی

آن مانی تیغ محمودی چه بستاند	باستان نامه نگر چون یافت نمیت غرضی
تا زیان و انگاه بوالطفر رفت	بر و سطرزی باد و بیت نقر از گشت دی

از آنان بگذشت رحمه الله علیم و از مانینه بگذرد که جهان در گذشت

(نحیط) سنی الله رسای در شب چهارم صفر اخیر به رسی ده که شت در نما  
 بسع عشر و ثلاثاً بعد الالف من الهجرة و می صبر مجدداً با بریای میغفور بود  
 و بریا مختار محیط مجموع ساخته از آنکه نیک به کاخ و کالای می محیط بود و مردیوان و  
 و یاچه نکاشت و زین فروزن نتوانست بست کردن و مرد بسیار سخن داشت و نما  
 از آنکه به نیت نبود و بچیدن کرت این و زبده نبود و می بروی بخواندی (تثبت  
 الاقلام لا تطمع فی درو پله لایام و لولا الکتب المذیة لبطل کشف العلم و انکسر  
 و نقب سلطان لشهبان علی سلطان الکر) و البته نمی شنود که غرور حافظه و  
 از حاجت و قروندین استغنا بخشوده بود و آنچه از گفتار شنیدست کرد و بزرگ  
 امیر خند پروردانند امیر عصام طعنه بیع اندر مقرر داشت و قلم از شرح محام  
 و اوصاف این امیر عالی رسم که در کتب ضبط و انشدان است و گویش مطاف  
 سخن گستران باز دارم و ملک من این نتواند خود بحقیقت باز شود و در فاتر و نامائی بی



زمان نام این سلسله عالی به نگارش است و تأثیر سلاف آنان گمان بماند  
 (مؤید الاسناد بالاسناد) و ثریا در غره ربیع نخستین سالی پس از قاضی  
 بنو شافعی بود که در سنین بودش ولادت در کهنارود و است پنجاه هجری  
 خانان در آغاز به پیکاه پسند نگارش میکرد بشریات و مایعین بها بود و در حضرت  
 حجة الاسلام سید رضی استید صادق نظامی توراتی و توراتی و توراتی و توراتی  
 و در دست از مرغ و طیب بود و شاعران و سخن آوران مناظرات و طایات و ادب  
 بودش و نوزی شریک برید با چکامه بدین مطلع سپهر دارون و ضاع بازگونی  
 بنقر و فاسته مرا میله چهاره هراس و در قافیتی (مقاس) راند بود و در  
 و چون باز پرس رفت گفت شاعری است از حضرتین محاسن سخت بر خالید  
 از آنکه ادیبان بودند و شاعران نازی شماس کس نشنوده بود و حاشا (استاد)  
 استی (که بر روی فسنون چهرگی می نمود و ماجر سخت در از او قادی و جاکه شریک

ویدار کردی مولانا مقاس می گفتند و من نیارستی کشیدن هر چند گفتنیها گفت

استه پزرقه بودی این بود تار و زری حسنی (امیری) یار و دو بر جمع بود

خواند و نیک بسروده بود بدین مطلع (در کاروان نواخت در آنگ

شب بر کشید خیمه نیلی رنگ) تا بد آنجا که (تا بد پر توی لنگ از خورشید

چون رشته های سیم زشتا رنگ) ثریا یگانه غریب و داشت دل از غم

تنی که در بر شفا نیک پیچید و پس امیری را مولانا شفا نیک پی خواندند

بخواندیم هر چند بر صحت بود یک بحر تقید ما خود بودی و روز بدین طبت

همی گذشت و امیری نیک بر شده بود و دستینه یابند و با من همین ملت

رود که بیانی بدست کردند از کتار من و هی ده (چنین چاکمه که خود فخر

باستانی نگرد و اندیک از باستانیانش نه بر بنان

این خواند تا به بنجدی نه در برم بسرود این در برم بوسلی

نه برشوند آل مُتلب از خطل	نه هودّه بن علی ایسانی از عشی
مرادیت خویش است در سرودن	دخول و حول شناسمی و سخط لوی

وروی سخن در این مصراع با ملک ایمل امر ایقین بن حجر اکندی شاعر جام  
داشتمی هر چند نیکو بود یک طبیعت بر سخط لوی غوغا کردند و مرا مولانا سخط  
همی گفتند و خود این چیزها از شاعران و سخن آفرینان کجوا قد و در گذرگاه  
پس بخارند با عصا مستقبل و نشاء کنند و رحمت فرستند بر نوادر و نبات  
و آن مطایبه که در فسر زوق و جریر و خطل و امثال آمان فستی اگر کس نبرد  
و اند چگونگی شیواست و امروز ثریا در آن جهان است و امیری در آذربایجان  
و من در رمی بجایم و گنا با جمیع کاترینا و صیرنا الزمان نبات  
بواجب که دقتی ثریا را با او پستاد نثر کفار (روشن) که او نیز بدرد  
جهان کرده خاطر تیر شد و آینه غبار گرفت و مکرده از دو جانب بر آمد

در دشمن این قطعه برآورده بود در تحت دی بدین مذکاکه انکار من شایع گشته  
خوشتن و معاذ الله هرگز چنین نبودی تعالی شأنه عاقبت قولن و آن قطعه این است

پردگیان خیال من که زو ندی	قطعه زنا سفتگی بلو لوی لا لا
بازی ایام و دستبرد زمانه	برود و در آوردن شان بعد ثریا

و ثریا را الهیسته رقت سخن عالی تر از آن که چنین مظنت در کار وی رود و حسن  
محمد الا و بادیکر شاعر را تخلص ثریا بودی هم بهمد وی و بهو حسین بن قتی بن علی  
محمد بن آقاسی الهروی نکو او ستادی بود ادیب و فاضل و توانا و طبعی چون یار  
عمان و ترجمه وی با آن سخنان نغز در تذکره من شرح مضبوط او در دستها  
مرا این دو استاد را در جنت این تخلص رقی و بیست آزدنی بود از آنکه بس بود  
بهمدی یک نام بر شاعری دو سپه باشد چنانکه بر نظامی عروضی و نظامی  
اشیری و نظامی سنیری خود عروضی گوید در خدمت ملک الجبال بودم و امیر

صفی الدین بود بلفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانند اسیر عیدگان کرد نظامی  
نیری است چون هشتم عید گفت نظامی نیامد ملک فرمود در فلانجا نشسته  
گفت من این نظامی را نسیم گویم پادشاه گفت جز تو نظامی هست که قسم بی و این متبا

بمستم در جهان سپه نظامی ام ای شاه	که جهانی ز ما با فغانند
من در سایه پیش تخت شهم	و آن دو در درویش سلطانند
که چه اسپه چون روان سخن گویند	در چه همچون حسه و سخن دانند
من شرابم که شان چو در بام	هر دو از کار خود خسته و مانند

ملک فرمودگان سرب در سارا از این عید تا عید کوفته نشان بود اوم (انتهی)

عجیبه اوقاد و قتی در منازعت تخلص

فرایاد دارم بدان که تکره شاعران یکا شتم موسوم تکره صبه  
اعظمی مرا عادت بودی که پیر آدینه بکاخ اندر شستی از بگاه و از هر گران

او پستادان با ترجمه با و نسخه های چاه نفوذ در میر سید تا دج کرد  
 آید و حق آنان بسته گذارده شود قصار ابر عادت این دو ثریا بیام  
 و سخن دگر باره بر تشابه تخلص همی رفت که هم گری آن هنگامه  
 زنده پوش و سار سکنه یانه بناده و موز خنده سانی پوشیده بر سید  
 و گفت شاعرم و از رستاق نیابور و میگفت تخلص ثریا دارم و آن  
 بردوان غضبان بروی میگریستند و میخواستند بر سر آن مرد  
 کوفتن و مرا از خنده یارای سخن گفت نبود و این بیت قافانی هم میخواندم

اسال کوئی از اربابند وین	جای من ثریا میسر وید ازین
--------------------------	---------------------------

و اسلام خیر خاتم و سئل الله التوفیق و ان یصنعا من الخطا و الذل



## بسم الله الرحمن الرحيم

در خور حمد و ثناء خدای است کریم	کز خوان کرشم به بر د یوریم
نیک بدر نمود از در جهان محروم	سلطنت داد بفرعون و نبوت لکیم
آیت بخش او تقدروانت خود	چشم بینده کوشش و اقبال سلیم
احد است و صمد و لم یلد و لم یولد	حاکم مستقم و عادل و علام و حکیم
اشکارات بر و از زنان همه	که سميع است و بصیر است و خیر است و علم
بر عسر اگر بنده کند بصیتش	یکی تو بر بخشد که غفور است و رحیم

غیبها داند و هرگز نذر دپرد کس  
 نبرد روزی محبم بگناهان بزرگ  
 بی عنایتش اگر طاعت کونین تو را  
 با عقیقتش که جسم و عالم داری  
 رحمت بید او میدهم مژده خنده  
 مالک الملک ابد خالق ابدان و تنوس  
 دولت بی سرو پای بکده ایان خشید  
 در خور نعمت او نیست سپاس ثقلین  
 باز آلبا بقیعان جنة الحمد آل  
 بخش آزادگی از قید علایق همه را  
 بی نیازش ز کسان که کسک نیست محط

عیبها نیند و پوشیده ز لطف عظیم  
 نذر دپرد و عاصی بمصاحبت عظیم  
 مان شو غره که هست از بدی خاتم  
 دار امید بشت ابد و دار نسیم  
 که چه از کرده خود هست مراجم حجم  
 که ریف ازلی زنده کند عظم نسیم  
 قیمت تا جبران کرد سیر و نسیم  
 مکر حادث نبود در خور آن قدیم  
 در گذر از کنه حلق ز لطف عظیم  
 ایمن از وسوسه نفس کن و دیویریم  
 سگ خود را نپسندد بر غیر کریم



## در نعت حضرت ختمی ماب کوید

<p>دمان تست در آن نقطه بم بودی رواست بوسه دن بر چین لب و بینی که نیم آن دهن و بشنوم از آن نخی رجان زنده دلانش لطیف تر بدنی نفت کون و مکان را درون پیرنی اگر کنند نگویند شمس و انجمنی که دیده است چنین بر روی چنینی که آشیانه مرغ دلی است بر شکنی که چمن طره تو هست مشک خستی شیده تو اگر شرح موری و لکنی</p>	<p>اگر نقطه سوخوم آمده دهنی نمود لعل تو اثبات ذات جوهر فردی ساره بان چشم فلک صفت کوشش لطیف پیکر او ز آن نداشت سایه بود برو چویران تشریف طریقت نشانی تو شمع انجمنی دیگران چو پروانه قد تو سپهر و دل عاشقان بودندش ز شانه زلف مشک در شکن مزینم مرا بشک حق با تو احتیاج نیست حکایت دل در مانده است در طریقه عشق</p>
---	--

مخوان فناء گیرین پیش بود کوهی	در این که گم گوه را بسازد جای
که اربابا کسری را بکترین شنی	بعالمی نفروشم تو را که توان داد
در این دیار ندیدیم مردم وطنی	غریب عالم خاکیم سالها بگذشت
که نیست خوشتر ازین شیوه در زمانه	من و دیار ختم رسل شد لولاک
که دوست مطهره قیاض کل بزمی	نخست فیض ازل اولین تجلی حق
که هست علت ایجاد هر روانی	بنی کئی اتی محمد عربی

مطامرح احمد خدای باید بس  
دیج حضرت او نیست حق هیچومی

در منقبت شاه سریر ولایت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

بی پا و سپهر پناه سریر و کلاه باش	ای دل بمن سلطنت فقر شاه باش
بریش و کم هر آنچه بود پادشاه باش	بایستی باز و غم بیش و کم غمور

تا کی سپید به توان بود دل سیاه	یک چندان سپید مرقع سیاه باش
طی طریق پر خطر عشقت آرزوست	وارسته از دو کون چو مردان را باش
آزادیت هوست و خواجگان کزین	از خیل بندگان ولی آله باش
در کاشن زمانه اگر گل نمیشوی	خود خار هم باش خدایا که باش
بگریز در پناه شه او یار علی	از حادثات دور فلک در پناه باش
ای جان مستیم در گدالای شاه شو	چون عرش حاکم در آن بارگاه باش
ای دیده کسب نور از آن ستاره کن	و آنگاه نور بخش بخورشید ما باش
ما را شفاعتش طلبد چون گناه کار	ای تن مدام غرقه بحر گناه باش
از جان و دل غلام غلامان حیدر	یار بر ما بصدق ارادت گواه باش

ای عذر خواه نامه سیاهان بروز خشر

جرم محط را بر حق عذر خواه باش

در شای عصمت کبرای خدا حضرت فاطمه زهرا علیها سلام

ای چه بر فروخته ات لاله زار عشر	باز آگهی رخ تو خندان شد بهار عشر
عمرت دراز باد که آمد طرب فرا	بیا در وی و موی تو یل و نهار عشر
سر و کلی نیامد چون عارض وقت	در کاشن زمانه و در جو بار عشر
صبر و قهر عمر تو بودی بی تورفت	از کف ز نام طاق و صبر و قرار عشر
هر دم که بی تو میگذرد دیده جای شک	خون گریه بحال من زار و کار عشر
آشفته تر ز طسه ده گوشه حال من	آشفته تر ز حال من روزگار عشر
ناری اگر ز طسه ده توافقم بکنک	آید بدولت تو بدست اختیار عشر
هر کس که دید روز و دع تو و آفت	برید لان چو میگذرد از گذار عشر
هر دم که بجنور عسیران بسرو	انصاف خواندش توان از شمار عشر
بگرفته دل غبار که دورت رستم	گوئیستی که شویم از دل غبار عشر

خزشتگان دوست که جاویدند و

غلت نکرد که پیک اجل در رسیده و باز

فهم سخن اگر نمائی شکفت نیست

خواهی ز خواب غلت بیدار شد و لی

بارشته ولای تویش چو بنگی است

خورشید آسمان ولایت که پرتوی

برتن که عاری است ز شرین محرو

اوقات عمر صرف شنایش کنم که است

جاوید بر نخورده پس از شاخار

دل بسته بدلت بی اعتبار

هوشت ز سر بر بوده می خوشگوار

صبا ی مرک بکندت چو نهار

از هم گسسته می نشود پود و تار

زانوار اوست شمس وجود نهار

باشد دوروزه صحبت او ننگ و عار

این شیوه مایه شرف و افتخار

که هیچ یاد کار نباشد محطرا

این نثر گفته بس بودش یاد کار

در مدح صغر شقین و اکبر بیطن حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

منم که شمع به کبر شکی بر گویم  
هوای گلشن فرد و پس بد و از خاک  
چنان ز خویش تکی گشته ام جهان پر  
عجب مگر اگر مشکبوی شد غنم  
هزار سله بسته ام ز شور خون  
بسوی خویش کشم روزگار رفته زد  
برغم آنکه ز طبل عشق زیر کلیم  
در دهن سینه دلم از طرب برقصم  
تو را بیغ چه حاجت برای کشتن  
مرا ز پای نیکنده نیز برده زد  
ز بس بروز فراق گریستم گرفت

فاوده در خم چو کان عشق چون گویم  
نسیم روح فرا خاک آن سر گویم  
که کر ز پوست بر آیم تمام خود اویم  
که همدم سر آن زلف عنبرین گویم  
از آن زمان که گرفت رمار آنیم  
اگر بچنگ قد آن کند گویم  
حدیث حسن تو بر بام عرش میگویم  
در آن زمان که تو فشته پهلویم  
که خود بهلاک کند آن کشیده برویم  
سپید ساعد آن شوخ سخت بازویم  
تمام روی زمین را سر شک چون گویم

ز شوق تیغ تو بار در گریه می‌نویسم	هزار بار کرم به سوتاک سر زنی
بیاده زنگ ریا را ز خرف می‌نویسم	اگر پیا که گرفتم حاتم کشید
علاج در دلدل خود ز هر که می‌نویسم	حوالتم بی ناب وصل یار کند
باب خضر ز ندغه نظم نیکویم	رفیض خاک در محبتی شه کونین
که هست مدحت او طبع و عادت فحوم	ولی ایزد یکتا دوم امام حسن
که فیض او در دولت گشاده بر روم	کرم بستن زنده از درش نیام رخ
که نیست دیده امید از در گویم	به کجا که روم روی دل بجانب است
طریق بندگی را بر هر کسی نویسم	چو دستبرد سپهرم ز پا بر آردن

مرا بر روز قیامت محیط فخر و شرف

همین بس است که مذاح حضرت ایوم

در مدح رابع اصول دین ثالث ائمه هدی حضرت سید الشهدا

نیمه شب بر سرم آن خسرو شیرین  
 آمد آن گونه که قفس پر نمودن توان  
 قامت افزاخته افروخت رخ نظره پر  
 غمی زهر غم بجز با نید وصال  
 بهم عمر دی شاد و خوشامد دلش  
 سخن از قد و رخ و زلف و بناگوش تو  
 جفا کشین تو چون کرد عذارت بید  
 فکر دنیا بوی پس و کب جان بزد  
 دل سودا زده طوف سرگویی تو  
 عرصه دل ز نیش پیل فکس عشق  
 کسب دولت کن ای خواج که بدون

خفته بودم که مرا بخت ببالین آمد  
 چون توان گفت بن جان چه آمین آمد  
 برینغای دل عاشق مپسین آمد  
 بدلق من سودا زده شیرین آمد  
 تا شنیدم که مقامت دل انگین آمد  
 یادم از پس و گل و سبل و نسین آمد  
 یادم از گلشن فردوس و ریاحین آمد  
 قرب یزدان از آن حاصل و نی آمد  
 صغوه را بین که بجو لاله شاهین آمد  
 ساده از اسب و رخ و بیدق و فزین آمد  
 ترک دولت سبب شمت و تکمین آمد



من ونداجی شاهی که حسین منی	بدتش باوح وی خستم نمین آمد
آنجان پای میدان محبت بفرود	که سرش زین سان سپه کین آمد
خامس آل عباس فکونین حسین	که غلامی درش فخر پلاطین آمد
ماسویش بعدا باد که فرخ دتش	ماسوی راسب خلعت دیرین آمد

تو شه روز جزا مایه انبیا و مصلحا  
شیوه نعت عترت با عین آمد

مزیّن مبدح ابوالآئمه المعصومین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

بیت و روزی که نم آن سیم اتفاق افتاد بود	یاد آن ایام خوش کن اتفاق افتاد بود
بهره که غم خود بردیم این اوقات بود	کاتفاق صحبت اهل وفاق افتاد بود
با خیالش بکه مشغولم نداشتیم	کی وصالش اتفاق کی فراق افتاد بود
عقد الفت نوع و دس در با هر کس که	از نخستین روز در فکر طلاق افتاد بود

دو خط شرم ترک عشق و عترت یس نمود	لیک نشیدم که بس تکلیف شاق افتاده بود
دوش در بزم از فروغ جام و چرخ	هر دو سه را خوش قرانی شاق افتاده بود
دست که گرفته بودش بهت خاصان شاه	دل ز پا از کید ارباب شاق افتاده بود
سید سجاد زین بسا بدین چارم امام	آنکه با غم جفت در هر عیش طاق افتاده بود
آن مریض عشق کور اتلخی ز هر سبلا	در هوای دوست شیرین در دلق افتاده بود
کاش آن ساعت که از تابش میوختن	کر زه بر ارکان این سیلی واق افتاده بود

بار دادندی اگر حجاب در کاهش محط

بچو عرش آنجای با صد شاق افتاده بود

نوش بدمج باقر علوم السبیین حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بزم قرب حجابی بغیر دوست ندیم	چو زین حجاب گذشتم وصل دوست رسیدم
ز لوح دل چو زدودم غبار ظلمت کثرت	جمال شاهد و حدیث بچشم خویش دیدم

ز کام خود بگذشتم خواش دل جانان  
ز غیر دوست رسیدن بود طریق عشق  
بدوزخ رسد محو رعل با ده پرت  
بمن همت عشق چه قید با شکستم  
ترا بخلوت دل بوده منزل و من غافل  
بعالی نفروشم غم محبت جانان  
بان زکس شوخت مدام سرخوش و شرم  
کمان عشق که گردون کشیدش توان  
بخرمخه و آتش زکس امید ندارم  
ز خاک در که پنجم امام رفت حدی  
محمد بن علی با فقه العلوم شریف

رضای خاطر او بر مراد خویش گزیدم  
عجب نه اگر من ز خویش تن بریدم  
وداع عقل بکنتم طمع ز بهوش بریدم  
ز شور جذبیه شوق چه خرقه پاکه دیدم  
بهرزه در طلبت کرد هر دیار دیدم  
که این ستاع گرامی بقدر عمر خریدم  
از آن زمان که زعلت شراب شوق چشیدم  
بیک اشاره بروی دلکش تو کشیدم  
بکامرانی جاوید زین امید رسیدم  
شیم روضه رضوان زش جنت بشنیدم  
که داغ بند کیش از ازل بجهت کشیدم

بعرض حال چاهت بود که هستم      که واقف است بدرونان و بیخ پدیدم

محیط در حق من سخن بدید بر خند ابی  
که مست باد و عشق شمع ز دست نیدم

در شای امام تجی ناطق امام جعفر صادق علیهما السلام

شئی که شیوه در پیش پوری داند      ز موز سلطنت و سر سپه پوری داند

بقای دولت آن شاه را بشارت باد      که رسم معدت و داد گستری داند

بماند نام انوشیروان ز عدل بجای      خلاف آنکه بقا در پستگمری داند

ز تبه آه خذر کن که این خدنگ بلا      که نشن از سپر چرخ چنبری داند

وجود من که ازین پیش تر خاکی بود      ز فیض عشق کون کبیا گری داند

که بس جل مقصود تخت پارتین      به عبه عشق بر آنکوشناوری داند

بر بکند از طلب هر که پاز سر ز خشت      قدم زد و ن بطبع تیغ قلندری داند

بنده مرتبه فخر در خوران است  
 بزمین مستم در دی گشان صاف  
 بدفع فتنه با جوج غم ز دل قی  
 دلم بر بوده بچکان طره طاری  
 نگاه آهوی وحشی نه ام بکب دری  
 ز حلقه حلقه کس کند زره پاری  
 ز زرب جعفری نقد اعتقاد به است  
 ششم امام که زانوار همه اطمینان  
 ز جعفر بن محمد ولی حق مددی  
 رفیع صادق آل محمد است اگر  
 بهای کوه سه و الای نغمه گفتم

که پشت پای زدن بر تو انگری و اند  
 زمین سیکه با چرخ همسری داند  
 بجام بستن سکه سندی داند  
 که بردن از ره و خور کوی دبستی داند  
 تختی ملک و جلوه پری داند  
 ز نوک ناوک مرغان زره دری داند  
 کسی که نه ب و آئین جعفری داند  
 بهفت اختر خشنده برتری داند  
 اگر بگذرد و کند مهر پروری داند  
 محیط طره ز سخن گفتن دری داند  
 سخن شناس و هنر سنج و گوهری داند

در مدح امام هفتم باب الحوائج حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

یار برفت و دور از دستش

تاشده از غم نهان نقطه خال و لکزش

بی رخ و طره ات مرا ای به آفتاب

مثل آفتاب شد تبیه ز دود آه

زبید اگر بعالی فخر کنی که پالما

یار کان کشد و من دل براد بجای

هر که بغیر عاظمی پیش گرفت پیشه

از خط جام ساقی آیت مغفرت بخوان

کردش آسمان مگر کوهری سخن شد

بر نشاط قدسیان زهر جام آسمان

یل سرنگ از پیش گشت روان بهر طرف

دایره بان بدو رد اند و غم نشین

روز سیاه شد و غم دیده سپید

تا مر عارضت گرفت از خاکش کل

ما در دهر ناورد و مسجوت نازنین

آمد ازین کاشاکم تیر مراد برهف

کرد یار و ز اهل بی عشر عزیز را

بخش دوست را سبب فقرش است

آنکه نیار و از غم شرقت ز فردا

نظم طرب خانی من خواند بیا که چو

بشت بشت را بهامح امام مستقیم	موسی کاظم است و من آمده ام بهای
والی دین ملی حق آنکه نموده از ازل	عرش ز فرشت در کش کسب سعادت و
دل صدف است و گوهرش مهر لایبالی	بهر ازین کهر دگر هیچ نبرد در صدف

کاش محیط چون شود خاک بر غم خارجی	
خاک وجود او برد باد صبا سبوی	

در منقبت ضامن الائمه و ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام

نیم روح فتنه از دیار دوست	که شکان غم بجزر ارادان بخشید
بهار آمد و بهشت نثار مدام	فتانده ابر بهاری ز دیده مراد
چو عارض و خاد و بجوی دوست سبزه	بناخار شکفت ز جو یبارد
قدح نهاده بلف لاله شد بطرف چمن	زمان عشرت و صل کست و نسید
خا و جور را کن بشکر این نعمت	که سرفروخته تو را حد اعتدال رسید

ندید هیچ زیانی هزار سود بسته  
 غلام هست آن خواجه نه دمنده  
 زنده باد حوادث فاده کشتی دل  
 من ملازمت آستان پیه نغان  
 مرا زباده غرض محمده احمد و آل است  
 بهای هست من شاهباز اوج شرف  
 چو طفل طبع مرا مادر شیت زار  
 زبان بدست سلطان دین برضا  
 شهسیر ولایت علی بن موسی  
 امام ثامن ضامن که می تواند کرد  
 ولی ایزد نیک که دست هست او

بر انگش کج ولی را بسته بحر خرم  
 که در کف فیض سعادت کسب مال  
 در آن محله که او را کرانه نیست پدید  
 که جام جمجمه بیدایان آستان بخشید  
 که دل ز پیاه و حدت که است کشید  
 بیال شوق سوس شیمان پدید  
 بهر عترت پاک رسول ناف بریم  
 زیر عقل چو آموخت طرز گفت و شنید  
 که جام زهر بلار اکشید و دهم کشید  
 بیک اشاره بر محله ز سپهر پدید  
 بهار و فصل معات خلق راست کلید



محیط از شرف بندگی آل رسول

بدوت ابد و ملک لایزال رسیده

در مدح ذات اقدس باب المراد حضرت امام محمد تقی جواد علیه السلام

که فیض صحبتش از دل برد غبار غمی	که بجاخت زنده بی کالی مسج دی
که نیست در جسم دل غیر او می	که خیل بت شکنی کو که نفس زد و ن شکنند
که نیست ساقی ایام رهپس کرمی	که ز کید هیچ در آن در گشت نیست
که بهای گنج همنه را نمیدهد در می	که زمانه خرمین دانش منحصر بجوی
که هر زمان کند آغاز فتنه و تمی	که مباد آنگه شود غنله خوی کامروا
که حضور نیم شبی و صغای صبحی	که نهشت عسرو در بیانه ادا ماراد
که اگر ازین تن خالی برون نی قدمی	که نسیم بیان عزیزان بوسل دوستی
که نیست جز دل این قوم دوست را	که خلاف گوشه نشینان دل شکسته محو

غم زمانه مخورای فریق باده بس	که دو چرخ ز طبعی کند بسته بی
ز بسنه ای و دولت غین و ثواب	که در زمانه نماند که او محشی
ز اشتیاق بند استخوان شکر	فرا ز غرضش فراموش ز آه خود ملی
بخش آنچه رسد فیض آسمان	ز بحر جودش دین جواد هستی
محمد بن علی تاج الانبیا	که بمرتبت او هست بیکرانی
بدان خدا می که باشد ملک قدرت	سوختن دگر هستی تا سوی رستی
که باولای شیخان شد احمد و آل	مجدد را بنمود از گناه خویش غنی

شبان کشور شمیم ما ثنا گویند	در دین
اساس سلطنت است و فروغی	در دین

در مدح امام و همه حضرت امام علی نقی	علیه السلام
مردف دل خواهی تو بر دین	که ترک طلب گشت خیالی که نکرد

چشم سپید شد بره انتقام رو با  
 خندشت عمرو پس قدمی در می  
 شمع وجود بی سر ویش نهاد نو  
 در سنگ خار هاله من ریخته کرد  
 پندمندی زمانه غنیمت کن که آسمان  
 دل در جهان بسند که این تند خو  
 همواره روزگار که این بنا نهاد  
 دنیا متاع مختصری غنیمت فرا بود  
 فرخنده بخت آنکه در این غایت  
 دل با ولای محبت بردان دهم  
 سلطان دین علی نقی آنکه آسمان  
 از کرد در بگذارد تو قطع غنیمت نکرد  
 بر جویبار دیده گریان کند نکرد  
 نخل حیات بی قد سروش نر نکرد  
 سختی نکرد که در دل جانان اثر نکرد  
 کردش می بخوابش اهل نر نکرد  
 با بچکس شبی محبت حسه نکرد  
 گزیند باد حادثه زیر و زبر نکرد  
 خرم کسی که میل بدین مختصه نکرد  
 جز کسب نیک نامی کار دگر نکرد  
 از کینه سپهر مخالف حذر نکرد  
 سرپیش آستانش از شرم بر نکرد

ترک را داخله او را تصحیف گفت	آندیشه خلاف رضایش قدر نکرد
خورشید آسمان ولایت که دَره	بی مهر او بعالم امکان گذر نکرد
انوار فیض عاشق بر دَره نداشت	کآن دَره جلوه با برشمس و قمر نکرد

طبع محیط غیرت در یاست نظم او

هر کس شنید نسق ز عهد کمر نکرد

در مریح امام بحق و ولی مطلق امام یازدهم حضرت حسن بن علی لمسی

دلم که بود ز آرایش طبیعت پاک	کمر قه کرد که دورت از این نشین خاک
مول کتم زین هر بان است غنان	بجاست راه نوردی مجرودی حال پاک
اگر ازین تن خالی منم کنی ادی	نخست گام نمی پای بر سپهر افلاک
بند و پست جهان ای رفیق بیاراست	کمی بپس بر کنه زت بر خاک
چه نیستی است سر انجام هر چه پیش آید	بر طریق که باشی در دل غناک

پایوه ابر بجاری بدجله سیبا  
 برواق صومعه را از زمان شکست آمد  
 نموست هر چه کند و ستان چه چو در  
 بکیش اهل کرم کافری اگر ای دل  
 کرم هر پد بگریان جامه جان دست  
 من و خیال خلاف رضای تو بهیست  
 زمین دوستی بندگان خسرو دین  
 ولی حق حسن بن علی شه کونین  
 بزرگ آیت یزدان که درک دشمن  
 خدیو کون و مکان شموار ملک وجود  
 شایا وجود و عالم طفل هستی تو است

براه بادیه لب تشنگان شد ندان  
 که سر کشید باوج سپهر طارم تا  
 خوش است آنچه دهد او چه زهر و چه زهر  
 کنی براه عسکریان ز بذل جان ایسان  
 کنم بروز فراق تو تا بدایان جان  
 تو و هوای حصول مراد من جانشان  
 رد شستی زمانه مرا نباشد باک  
 امام یازدهم سبط خواجه لولاک  
 توان نمودن کردات حق شود ادراک  
 که به سلسله کاینات برقرار کن  
 تو اصل فیضی ارواح العالمین

بلطف عام تو دارد و محاط چشم

در آرزمان که سپارد طریق تیره

در منقبت سلطان الاولیاء و خاتم الاولیاء حضرت صاحب العصر و الزمان

حدیث نوی تو توان بستر گفتن باز

براه عشق تو انجم کار تا چه شود

بطاق و کفش آن ابرودان مجرب

اگر نه از دل من رسم سوختن آموخت

گرت هواست که از خلق بی نیاز روی

کناه بخت سیه بود و دست کوتاه

نخست گام نمی پای بر پسر گردون

اگر سعادت جاوید بایست ای دل

نمای شرح حقیقت سخن کوز مجاز

از آنکه عشر شود کوی حدیث و در

برفت در سیر این کار هستیم ز کفایت

لا دور از تو نباشد مرا حضور نما

چرا می نهند شمع ترک سوز و گداز

زیادتی مطلب با نصیب خویش

و گرنه سپید نوی دوست بود و در

چو از شب طبیعت قدم نمی بستر از

نمای شرح حقیقت سخن کوز مجاز

حدیث یحیی و محسن عامری بکذا  
 یحیی مظهر حق مظهر حق یحیی  
 تنی غم پرسل خاتم ملائکه است  
 سیل خسروین عسکری شه کونین  
 هم مستقر خلق تحت موعود  
 پناه کون و مکان صاحب الزمان مهدی  
 نجته نامش زان بر زبان نمی آید  
 ز خوان کمرتش وحش و طیر روزی  
 با قوج جاهش جبریل غسل می نهد  
 شنا حقیقت و کدورتی و دوزانو  
 ز حال مردم و وضع زمانه گفته  
 فخران فسانه محمود غزنوی دیا  
 شای حجت ثانی عشره ما آغاز  
 نهان ز دیده و بر خضرش عیان بر آید  
 ولی حق شه دشمن کد از دوست  
 که هست چشم جهانی بر بکند از شب  
 ولی قائم بالیغ شمسوار حجاز  
 که روزگار رقیب است آسمان غما  
 بشکر موبتش جن و انس عم آواز  
 بیال شوق کند تا ابد اگر پرواز  
 شد حقیقت و کدورت بدل شرک و حجاز  
 تو واقعی و نباشد بعرض حال نیاز

در آزرده و از یک تجلی رخسار  غبار شرک زمرات مایوی پرد

محیط زنده شود بعد مرگ کر نشود

ظهور دولت حق راست نوبت آغا

در مدح و ثناء مغبوطان الاولین و الاخرین الاما ابیو لم یسلین حضرت عباس

آن قوی عجب که آزدون دماست  انقی است نهان بادل عکین منس

جان رسید بلب اندو دری جان بخش  دل بخت آمده از حسرت نوشین دوش

آنکه میگفت بود حاصل ایام دمی  گشت زانها پس خوش دوستی برین بخش

هر که دارد چو تو زیار و نیکو قات  نیست حاجت بکل کشتن و سپردن بخش

کر بفر دوش پس بزندش غم غربت دار  نیک بختی که پس گوی تو باشد بخش

دوش در طرف چمن بلبل شیدا میگفت  نو بهار آمد و فتنه و دغم ز آمد بخش

باغ ماند بصف ماریه و لاله و گل  بشیدان بخوان غمت گلگون بخش



ابرو دواتم مستای شهیدان کرد  
 نور حق ماهی دایم عیا پس که است  
 زور بازوی بداند ابو الفضل که است  
 حلال دایم و میرد عشق که دایم است  
 دست ازین که بریدند کف محکم بود  
 گفت دواتم ادشاه شهیدان کرد  
 شد کنون قطع امید من و چشم شکست  
 از خیال تو بد خواب چشم من خفت  
 یادم آمد لب خشکیده چنان ترش  
 بفرات آمد غایب بود سوی خیام  
 کرد کف دایم بود و نزدیک دایم

که به عسر بود دیده گریان چویش  
 مهر او شمع دل جمع مجان کنش  
 چک خمر خام قضا پنجه دشمن کنش  
 قوت سیل اجل بت بنیادش  
 رشته بندگی و مهر امام زینش  
 دید افتاده چو در معرکه پر خون بدش  
 بعد از این دایم بحال دل و رنج و محنش  
 اندا بویم تو بیداری شب بودش  
 جگر سوخته از غم دل خون از جوشش  
 بهر باران جگر سوخته میخوشش  
 بود خشکیده زبان چو غلش درش

جلوه گر گشت لب خشت برادر بر او	تازه شد اندوه دیرینه و رخش
ریخت آب از کف و تشنه برون شد ز قوت	سخنی گفت که آتش شد ده در جان
گفت این شرط وفا نیست که من بخورم	سوخته را و ده زهر را و عیش جان
ز آن بزدش دین بوی شیدن و کمر	که میرند از مرگ که بود آتشش
برگرفتن توان سپهر آن کشته ز خاک	که نه تن ماند و بجای نه تن پیرش

هر که در ماتم عباس بگرید و فحشا  
بست اند شفاعت حسین درش

در مدح اول و اهل و اشجع و اهل فضل شهدا که مبارک علی بن حسین است علیه السلام

ای بخت فرخ رخ فرخنده شامیل	دلها تو مشتاق و روانها تو بایل
افاده تیر گنمت عارف و عامی	دل داده چشم سپهرت عالم و بایل
بر پای دل از سبزه موی تو زنجیر	بر کردن جان از مهر زلف تو بایل

از جو غم بحر تو دست همه بر سر

در حل کی هسته ز موی تو بماند

بجای جان بخش که با سنگد لای

مجموعه خوبی شده ز آنکه وجودت

در آت جمال ازلی شبیه پیمبر

مسئول نخستین زلیل شده لولاک

فرزانه ذبحی که بسیدان محبت

محبوب خلی که نموده برده حق

از خویش تنی گشته و سرشار ز شوق

بودی علی که پسر شاه شد ارا

زبان خروشه دین گفت پس از وی که نیم

در خاک سرگویی تو پای همه در

با اینده نو دیم بی حسل مشک

در نقطه مو بهوم شده پسند مشک

پرگشته ز فیر شه فرخنده خضایل

مصبح هدا نور خدا شمس قابل

کامد غم او نماند غمهای ادایل

پیش از بهیاریان شده در حسن قابل

یکمرتبه نهاد دو دست بانی قابل

کر دیده ز جان دور بمانان شده وصل

نور بصورت راحت جان و ثمر دل

ای راحت جان متوجان راغبی مل

رفتی تو و فارغ شدی از آنده عالم	من ماندم و غم بیست و دین غمده منزل
در بحر جهان آل علی کشتی توحید	مستکت این غلک برد درخت باطل
ز انوار علی بن حسین بن علی شد	از عرصه دل غلت هر دو کوه زایل

چون یار محیط است و لای علی و آل  
از زلزله خسته نکرد دست زل

در مدح نور دیده مجتبی و سرور سید الشهدا حضرت ماست

پی خرابی دل یل عشق بنیان کن	رسید و کند زینان بانی هستی من
اگر چه کرد خرابم خوشم که میدم	پی عمارت جان بود این حسرتی تن
جواب چهره جانان در خود خالی	بر این حجاب شراری ز برق غیرت زن
مقیمه ان طبیعت اسیر جاویدند	خوشایات آزادگان قید شکن
که رسته اند ز قید عوالم کثرت	فضای خلوت تجریدشان بود من

رسیدند اندر انجاریمن منت عشق  
 که می نکرد دشان شک و ریب برین  
 از این عزیزان عشاق کربلاست او  
 که مالکان نفوسند و تارکان بدن  
 مرا زود قسمه کربلا بیا و آمد  
 حدیث ماتم جانور قاسم بن حسن  
 بجز تم که کد این غمش کم تقیر  
 که بود او را بیرون ز حد بلا و عن  
 بشن ماتم او نیست حاجت گفتا  
 توان ز عشرت وی پی بایش برود  
 بساط عشرت او بود خاک قربانگاه  
 معانی شادی او خون دیده دلش  
 که بود عشق با آن همه تحمل و صبر  
 درین مع و آمد و اندم که در صف یجا  
 ز بخشش تم شک بس بر او باد  
 شکسته تر ز دلش کشت استخوان درین  
 داشت تاب هواری شید باز بکا  
 ز پشت زین بندش خاک شد مسکن

بیا طمعت او مهر بود سایه نمن	بزنم بید او خاک گشت مرهم
شرح حالت می زخم باز کرد وین	پیش غم او خاک کرد و بچینی
ز خاک مقدم او زادره که رفتن	بخواند خسر و عشاق را که برگشتن
سرش ز خاک گرفت و نهادن	امیر قافله عشق آمدش بر سر
بگریه گفت که ای نور دیده ترمن	ز آب دیده بشتش زهره کرد و غنا
کنم اجابت یاری نیارمت کردن	کران بود که خوانی مرا یاری خوش

محیط خواست چه شرح مصیبتش گوید  
رسید برق غم و سوخت نطق را ازین

در شمار مظلومترین شهدا که بلا علی بن حسین الاصفه را و حاله البقا

کرت هواست که کرد ز غیبش پیر	ز زنگ هستی خود پیاده باز بزم
که از بر دم تیغ است و راه بر سیر	براه پر خطر عشق پامنه کا بخا

بزند کانی عشاق دل مرا سوزد

از آن بحال جانین عشق رشک برم

بعالی نفس دشمن غمت که کشت

گر که محنت و غم شد ز خوان نصیب

همان حکایت صعوه است چو گل شبان

توان نمودن هر درد دخت را در مان

خاطر و دم مرا که است چاره بجز آن

تو را ز سر حقیقت چو نیت آگاهی

دمی امید رمانی ما دارد همه

خدای هر دم تقصیر من زیاده

کواه صدق مقال حق نه نیست مرا

که هست یاد و نشان درد و غم معین و

که هست سپید زلف یا نشان زخمیر

چنین نفیس طاعی بدین بهای چه

نشاط و عیش نگردد و میر از تیر

حدیث نیروی تدبیر و قوت تقدیر

بغیر درد جدائی که نیست چاره پذیر

کرت خلاصی نه بد ز قید بحر

ز جل نخته بشوید کان عشق مگر

برای آنکه شود در کند عشق اسیر

اگر محبت خاصان حق بود تقصیر

بجز محبت عشاق که بلا به ضمیر

حدیث محنت آن تشنگان غریب  
 عجب تر از همه شرح غم علی اصغر  
 بدشت ماریه چون دود آه آه  
 علی اصغر خود را نهاد بر کف دست  
 میان معرکه آمد بر سپاه عدو  
 سرود هست گنه گرم بایش شما  
 و هید جرمه آبی بدین صغیر که سوخت  
 جواب مقصد شه اکان کثور زبان  
 برید خنجر او گوش تا گوش و نشست  
 کلوی خشکش کردید ترولی از غن  
 بمی بر رخ شاه کرد و رفت ز دست

حکایتی است که نتوان نمودش قهر  
 که کرجوان شنود از طلال کردید  
 شد از درون جگر تشنگان بخرج  
 خدیو دین ملک لغت شاه عرش  
 پستاد و از دل پر در بر کشید  
 هیچ کیش ندارد گناه طفل صغیر  
 درون سینه دل نازش ز قحطی  
 رساند آب بکف قوم صغیرش با تیر  
 بازوی شه دین نوک تیر خشمش  
 بخلق تنه او نی رسید آب و تیر  
 بزم حدیث ز دندش زبام عرش صغیر



ز دیده اشک فردرخت چو ابر مطر	کشید تیر خلغوم او شه شهدا
بگریه گفت که ای ایزد صبح و صیر	فشان خون کلویش بسوی مرغ برین
از این صغیر که گردید کتبی تقصیر	ضیل ناله صبح بر تبه بر تیریت

محیط شرح غمی را چنان تواند گفت  
که از گفتنی نتوان نمودش تصویر

مخوم بدیج و نیایش کلمه مردود بنیاد عقی حضرت مالک شتر روحی له الفدا

خوش است عارف ساکت بهتر چه باید	مرد عشق بخوید مراد خاطر خویش
خوش است هر چه جهان رسیده نویسن	نوشت آنچه کند دستان چه جوید
پی در دوزخه دنیای دوزخ بگرد	علامت است آنم که خاطر مجموع
بوش بشن مکر دولی زد دست توش	ز چنگ حادثه خواهی شکسته دل نشوی
که این سیاه دلان کافرند در به کیش	ز بندگان طبیعت مجوسلانی

طفیل هستی یار ندبند و آزار	رهین منت غنچه منم و درویش
بمشق کوشش که مردان راه حق بُرد	ببین سلطنت عشق کارها از پیش
ز عشق مالک است بر دامن مقام برسد	که قاصداست ز درکش محول دور کش
ش و ولایت فرمود بهر من مالک	چنان بُدی که بدم من برای بند خویش
برنده تنی خواندش ز تنهای خدا	مرا این حدیث ز گفتار اوست بی کم و بیش

مُحِط بندگان آل رسول  
مراست مذہب و آئین مراست ملت و کیش

در ثار یگانه دوسر اثلث ائمه هدی رابع اصول دین خامس اصحاب  
کسا حضرت سید الشهدا ارواح العالمین لهم الفدا چه قدر خوب گفته است  
صبر تو فردن ز کمالات است حسین <sup>نه ذوق کند</sup> خون از عطشت دل فرات است حسین  
در عرصه کربلا بهر شمع عشق کاری کردی که عقل مات است حسین



## بسم الله الرحمن الرحيم

از باد و نسق می توان کرد جام	بگرصفای جام و می لعل فام
از هم تفاوتی نبود صبح و شام	مازم بزم در دوشان کز فروغ جام
اندیشه کن که حال چگونه است	در طی راه عشق چو خاندن پخش گام
طوفان خم بیا و ده گناب و نام	تحصیل نام از در سخنان کی توان
عاقل با خستیا رنند ترک کام	انصاف خواهی ز تو هرگز نشد
نی باده که آمد مقصد عوام	مار اغرض ز باده شراب لایست

دی بر در سرای مغان از دلم  
 نفا که هست عید و بعیانیه  
 میلاد فرخشته ساقی کوثر است  
 سلطان او یار شهر داندان که  
 مولود شد بکعبه و عز و شرف فرو  
 احرام طوف در که او هر که بست یافت  
 برخاک آستانه وی هر که بست  
 مین صفا و مرده درگاه در وضه  
 میکن و قوف در عرفات و لای او  
 مقصد زرمی حجر تبسته ی زرم او  
 قربانی منای تقرب که غزت گفت

پرسیدم از منی سبب از دلم را  
 بنموده وقف در دستان رطل و جام را  
 آمد نوید فتح و بشارت گرام را  
 شرط قبول کشته صلوة و صیام را  
 حجر و حلیم و زرم و در کن مقام را  
 اجر هزار عسره و حج تمام را  
 دریافت حق واقعی استلام را  
 کن سی کسب وضه دار السلام را  
 جوی اگر سلامت یوم اقیام را  
 کاین شیوه شاهد است تو لای تمام را  
 دید از شراب وصل باب چه جام را

بعد از شنای شاه ولایت علی روستا	گفتن شیخ صدر فکات احشام را
ز آنرو که عرض محبت مولی نمود	در کیش اهل عشق پستودن غلام را
آن خواجه کریم که زرد جاودان صلا	بر خوان جود و فضل و کرم خاص و عام را
فرزانه صدر اعظم اشرف که شیه سرد	در کتاف زمام تمام انام را
در دفع خصم مملکت و حفظ داد و دیون	کفایت نموده کار بر بنده حسام را
زان شد این سلطان کرپاک کوهری	جز در ره امانت ننهاده گام را

دایم محیط از کرم شاه اویا

خواهد دوام دولت صدر الکرام را

در میلاد سعادت بنیاد امام زمان علیه الصلوٰه و السلام

عید است و کرده دلبر من دست و پا	خوش گشت تازه ریخته از بر دل برآ
دارد برای بددن دل شیوه بچشم	ریزد بر آب گشت بر دل ریخ و شیا

تتانه من ز نرکس شش شام زرد

ماه هلال ابروی من بر فروخت چه

پهالی است در میان دل و دل آنگاه

عیدانه را پستانم امروز بوسه

شد پهل نوز دست به باد بکهن

آمد بهار و روز گل است و زمان

از سبزه شد با طر و در سیط خاک

از بهر دل ربانی عشاق میته ار

ز افغان غدیب و بیا بوی می کشان

بچون صنوبر قد جانان چشم

در آت کایات برقصند در سما

بر هر که بسکری زمین باده شد خراب

وز پر تو جمال بزور راه آفتاب

باقی است از برای کی بوسه بکشد

ز آن بعل لب که ریزدم از کام شهید

این آب زندگی است در ایام ویریا

پاتی بهار باد و بیگم دف و ربا

وزن فشانده لولولا بر آن سحاب

سبل بار طره در فکند چ و تاب

بیدار چشم ز کس محمود شد خواب

آهنگد و بایه سرو سی در میان آب

ازین بود ملک ملک الترقاب

کشف امان پناه جان صاحب الزمان  
 مهدی ولی قاسم موعود و مستظهر  
 عنوان آفرینش و قدرت کن فغان  
 بپایه خایت او پاید آسمان  
 هستند ریزه خوار و روان جلای او  
 راعی شود ز معدتش کرک بر غم  
 بی امر او ریزد یک برک از دست  
 باشد که تحسینی بزدان بمیشال  
 گیرد ز عدل و دادش آرام روزگار  
 صحرای مدتش توان کرد از آنکه است  
 در مانده ام غشنی یا صاحب الزمان  
 شاهی که نموده ز ملکش حب بر حجاب  
 آخر امام و یازدهم نخل بو تراب  
 کرد دستر وجود نمودند انتخاب  
 در سایه حمایت وی تا بر آفتاب  
 از پیل تا به پشه ز شهاب تا دباب  
 غاب شود ملکش صحرای بر حجاب  
 بی فیض او نبارد یک قطره از حجاب  
 آن ذات حق ناچو بر دین از حجاب  
 از ظلم و جور کسیه دهرگاه انقلاب  
 نطق آکن و محامد بحد و بی حساب  
 یا خاتم الانبیا و یا تالی الکتاب

بکشا در عطا ز کرم بر رخ محیط

ای بی کف عطای تو مسدود فتح باب

در مدح امام الانس و اایان صاحب لصور الزمان علیه السلام

ای پای جلال تو آنسو ترا ز جبات

جانی رسیده ز جلال که آمد

فرخ سیل حجت حق عسکری تویی

هستی تو نخبه عرب و زبده عجم

ای برترین پالاه ارواح محرم

دامان عصمت تو مبرا بود در عیب

فرخنده در گه تو بود حاصل آس

بگشوده فیض عام تو بر چهره سوی

بر تر بود مقام تو ز ادراک ممکنات

در عالم تصور ذات عقول مات

جد تو هست ختم رسل فخر کاینات

بابت طیبین و دامت ز طیبات

ای بهترین نتیجه آبار و افحات

ز صلاب شامخاتی و آر حام طهارت

در بحر روزگار تویی کشتی نجات

ابواب جادو دانه عطیات و اوقات



بر زهر بر دند اگر نام هست تو  
 خواند که آب بقا و کشف قهر تو  
 میخواست مهر و قسم تو را حق نشا  
 در تبسم ماسوی همه جبهه و توروا  
 باشد که تجلی یزدان ظهور تو  
 بود وی قائم بانیف خبر تو پس  
 هستی امام غائب و مهدی مستظر  
 از پا فاده ام ز کرم دست مکن  
 نبود مرا ز کار فرو بسته غم که است  
 و پستی بر آرد و ریشه کافر دلبان  
 یا خاتم الامته یا مادی الامم

مانند آب خضر شود مایه حیات  
 چون زهر جانگزا می شود دُمورث  
 ایجاد کرد دوزخ و جنات عایات  
 فیانی خطا سر و دم یان صفت تود  
 حق راست در وجود تو هر دم تجلیات  
 هم صاحب الزمانی و هم مالک الجملات  
 ای مطهر غرائب آثار و معجزات  
 یا ناصر الاحبتیه یا حامی النولات  
 دست گره کشای تو حلال مشکلات  
 یا قاهره الاعادی یا قانع لطفات  
 یا مبداء الهدایه یا منتهی الهدات

در حضرت تو حاجت اظهار حال	باشد چه استیاج بوی خوش و اضمح
دارد ز لطف عام تو چشم کریم	ای ریزه خوار خوان عظام تو کایات
گوید بدین امید شایسته که روز جزا	انعام او بر وضو رضوان نبی است
در خور حضرت تو نباشد شایسته	ای عاجزه از بیان ثنائی تو ملکات

هر دم تو را نثار فرستند قدیان

از بارگاه قدس تحیات زاکیات

در نعمت ذات اقدس وجود مقدس حضرت خاتم النبیین و المرسلین

اول صبح دوم آخر و در آن	به عید آمد و روزی خوش و بخت
هر که اینکری سرخوش صبا می برد	هر کجا میگذری بزم نشاط و طرب است
آید از هر شجری صوت انا الله و الله	چشم دل باز نما که تجلی رب است
همه گمان سادات هم آواز شده	ز حق باطل چو راختنشان و بدست

است مولود دین و زمین فرزندی  
 قائل گشت نبی که مبارک تش  
 سید خیل رسل ختم نبیین احمد  
 حجه الله علی الخلق نبی الرحمه  
 شبیه احمد بدش جد و پدر عبد الله  
 هجدهم روز مبارک ز ربیع الاول  
 یافت هنگام ولادت جانشین خدی  
 از حرم بکسر و پای خود آسمان شد  
 بحر شش سیزدهم سال ز بهشت ثبات  
 معجز ثابته باقیه اوسته آن  
 زو عجب نبودش القمور و الشمس

که وجودش بسبب خلقت برانم داشت  
 خلقت آدم و ذریه او را بسبب است  
 شه لولاک محمد که اینش لقب است  
 مصطفی کریمه کون و مکان منتخب است  
 مادرش آمنه و آمنه بنت الوهب است  
 میوه شش گانه در آنجای که ناشیب است  
 که فروغ مه و خورشید از آن گشت  
 که میلادش این واقعه بس و عجیب است  
 بهشت هفتم عشر سوین رجب است  
 آن کلام الله منزل لبان عرب است  
 کاسا نهش حو کونی بلف از لطف است

شب مهر اشباح عشره صیام

دین او ناسخ اویان تمامی رسل

منظر تابع اوروضه فردوسین

نشان گفت قدیمش که قدیم ازلی

حادثش هم نتوان خواند که حادث

فیض پانیده حق باشد حادث خواند

صبر و این رسم و اول وصی است علی

بر بنی و علی و آل تو لا کردن

شرف از دستان یاقه تا نظم محط

یکم هزاره بر سال و در روز و شب

ذات او از همه برتر بعلو حسب است

منزل عاصی او ناز ذات لب است

ذات یحیی خند او نذر بری از سب است

ایزدی ذات و را دور ز پرسم ادب است

فیض پانیده حق را نه طریق ادب است

کرشمش من و جان عدو تاب و تب است

مایه امن و امان دافع رنج و تعب است

قدسیان را ز پی کسب فو برد

باد بر آن نبی رحمت و آتش صلوات

تا بود نخل ثمر آورد و بارش طرب است

# مخوم بنقبت شاه ولایت علیه الصلوٰۃ و السلام

بسی این طایر وحشی بحسنه تو ایام	بی رخ و زلف تو دل از روشب ایام
می نداند عاشقان اقد نکبت ایام	تا سحر گوید و بگوید باو نام نکبت عشق
مهر دکت آموزد حاجت بی تو ایام	عنده زلف تو مادر کثا از پانی
در خور این قلمه بر نماندک مزاج خایم	آتشین می بختگان سخت بنسیان ز یاد
بچاکس این کمر در دور طرل تو ایام	ما قیامی ده که از کید سپهر و اختر
دار معد و ورش اگر زین مرگ ایام	خامه کار نیست آگاهی جز بر ابرو
در همه عمر بجز یاد رک اندم کایم	تا شنیدم در دم هر کس نماید رخ
بر طوف استهانش روز و شب ایام	شاه و دیوشان علی مرتضی کافک

با خبر از شوق و ذوق و شورستی محیا

کس بحسنه صافی دلال نذر دشت ایام

ایضاً بمدح شاه اولیاء ارواح العالمین

بی تو نباشد عجب کردل آرام رفت

اندر رخ و زلف تو بود طاق و آرام دل

سعی نمودم بسی در طلب تو ولی

کوشش بیفایده است عید و لطف حق

دور ز زلف و رخسار می نه خورشید

پخته شد هر کرا سینه ز بود ای عشق

در خواب دوش دامن مهر زلف است

شیوه دردی کشی کرد مجسمه مرا

غیر زمانی که شد صرف ثنائی علی

مایه آرام دل نام علی شد محیط

میرود آرام دل چونکه دل آرام رفت

بی رخ و زلف تو دل طاق و آرام رفت

کام میزند عشر بنام کام رفت

کیست که کاری از پیش برام رفت

باغم و در غم بسی صبح شد و شام رفت

درین پنجهی سحر خام شد و خام رفت

مغ دلم پر گرفت بعدی آن دامن رفت

یسره اسباب نه دهد که و جام رفت

جمله به پیوندی حاصل ایام رفت

رفت نول ضلالت تاب این نام رفت

می طسیرق طلب باید کرد بن

راه نیاید بدوست هر که با قدم رفت

وله علیه الرحمه فی الشیب وحبیب

ترک کل بل ز سودای تو گفت

باز و بس دانه یا قوت نیست

از حریم دل غبار شرک رفت

می پستانم من که ارزان است و نیست

دیر بر آسپ نمیده طاق بوخت

بخت شد بیدار چشم نه بخت

پای تا سر کوشش شو بر شفت

کاشن ایجا در ا کلهما گفت

تا ز تاب می کل زویت شکفت

از پی آویزه کوشش تو دل

مان موخه شد که با جاروب لا

گرفته شد بوسه رخسان بجان

جز خصلال ابروان ماه من

ساقی می ده که دور خسته می است

چون ثنای شاه دین گوید محیط

نوبهار چو در فیض دش

# در منقبت مولای شقیان سپهر مومنان علیه اسلام

که گرز پوست برآیم هر آنچه بینی است	نهی ز خویشم و سرشار آبخان از دود
که هر چه در نظر آید مرا تمام نکوست	زمن پرسش و نیک و وضع عالم را
که هیچ پیش نظر نایدم بخرنخ دوست	نکوست هر چه در آید مرا پیش نظر
بیا و روی نگه کن که نخت ترا زرد	ز عشق روی تو ام منع میکند زار
چه خوب در نگری و جهان بنگار	حدیث دوستی را به ان و میخوار
که شست عمری و دستم هنوز غایب است	بچین زلف تو روزی ز دم بشوخی و
خبر ندارم از دود که ام حلقه نکوست	بچین زلف تو دل رفت و در کار می
که بنده افتد او هر چه سر و بر و جاست	مرا تعلق خاطر بس و بالائی است
نکو ترا ز همه این یک بود که نیکو نکوست	مرا جی است که هر چیز او بود نیکو
فتاده در خم چو کان قدش چون	علامه حلقه بگوشتان آن نجم که سپهر



دلی ایزد یحییٰ علی شہ مردان  کہ مفرق و دست و زبان و دیدار اوست

مخط ترک ولای علی نحو ہد گفت

بجرم عشق اگر کردندش از سر پوت

موشح بمنقبت شاہ ولایت امیر المؤمنین صلوات اللہ و سلامیہ علیہ

جان ناقابل من قابل قربان یوست  ورنہ دل بستیم بیجان جان یوست

شاہد حال بود وضع پریشان کرد  بستی خبر زلف پریشان یوست

چون شوم محرم گویت بگم جارت  زآنکہ این دلق کمن لایق ایوان یوست

یکی لطمہ دد صد کوی دل از جابی  تا گویند اثر در جسم چو کان یوست

ہر کہ شد بستہ قید تو ز غم آزاد  بشہ بند غم است آنکہ بزندان یوست

در ہمہ شہستی نیست ز حسب نظر  کہ دل او ہدف ناو کثرگان یوست

ز تو ای کان ملاحظت ہمہ کس ہر ہوا  در سری نیست کہ شوری ز نمکدان یوست

آب حیوان که بود نایب سرابی	چشمه آن بحسب از چاه زنجیان
روز محشر که زهوش سخنان بگوید	سخت روزی است ولی چون بجزان
چون تسلیم بر خط فرمان تو سر بنام	باز گویند که این بند بنده مان
قربت ای کعبه مقصود اگر دست	باکی از بند ره خار مغیلان
بعد از این آب هم گشت خود از چشم	دیگر ای ابر مرچشم یاران
بروای شیخ که از کبر و غرور است	گشت معلوم که خبر باد در انبان
با توالی علی ای به غنچه قناره	دل قوی دار که اندیشه زین
روز محشر چو بطور مار عمل در نگرند	خوشنای علی و آل بیوان
یا علی زودی دل و دیده امید	خبر بدست کرم و در که احسان

ای کلام الله ناطق تمام شد آن

نیت یک آیت تعظیم که در شان

ایضاً در منقبت حضرت ابوالأئمة و شافع الأئمة علی بن ابیطالب

چون در چمن چنان شد آتشوخ سرو قامت  
از آب و رنگ رخسار بر آبروی کفایت  
تو خون جگر نوشی ای شیخ دینی نام  
در خاکدان کستی بهشت بر سر کرد  
فانی است هر چه بینی در این سرای  
بشکست ساغر دل لعل لب بفرما  
ای محرمان حضرت با پادشاه بگو  
منم اگر نرسد از حال بسینوایان  
دری شده است بارابی در کار مشکل  
مهر علی است جنت قهر علی است  
در برتدم میا کرد هنگامه میاست  
باز از سر و شکست قدش زانتقامست  
انصاف ده از این دوشاید کرد  
خواهد بجا ک رفتن با حسرت و ندامت  
جز نام نیک عشاق کوراست ستم  
کز بوسه بر آید از عهد غرامت  
تیمار خنکان است سرمایه سلامت  
پرسند و باز ماند در عرصه قیامت  
نی ماند پای رفتن فی طاق اقامت  
ت علی است میزان در عرصه قیامت

از پامحیط فاداز دستبرد ایام

دشمن کبیره الطاف ای منیع کرامت

در مدح مبین محتای والد قایتق آقا سید دق طبایعی برادر علی شاه

خوبان جان را چون مهر وفا نیست  
این سلسله را شبیه جور و جفا نیست

آغاز قفا بود جهان را چون آغا نیست  
انجام مر این عکله را غصه قفا نیست

از زهد و شان بگیرد که دیدیم  
این سلسله را دوستی و مهر و وفا نیست

تا خرقه صوفی بی صاف نشوند  
بی شبهه آرایش تر و دریا نیست

از خاک در سیکه با بخت زندان  
آن فیض توان یافت که در آب بقا نیست

اشقه اگر گویم معذور بدایت  
سودائی عشقم دل شوریده بجا نیست

در شهر کی نیست که از دست غم تو  
ماند منش پیرهن صبر قفا نیست

سلاب میگون تو پیود بشاق  
زان راح روان بخش که در یکده نیست

توان رخ زیبای تو را پیش تو فروخت	باشم پس و تر این پیشه خوبی و صیانت
ای بنده خمش باشی که در کار خدای	جای سخن و دم زدن از چون و چرا نیست
که دهم بی تعبیر با پنج تقدیر	تدبیر بخیر شیوه تسلیم و رضایت
که رشید باشد و دین و دهر با حیا	باشد ز ره حکمت و از روی خیا نیست
سرمایه عیش ابد و دولت جاوید	ای خواجہ بجز یکی با حسن خدایت
در مودعی وجودی که در همه آفاق	چون زاده سلطان سل خواجه نیست
نولی اصل صادق کاغذ نظر تو	حکمت و جهان را چون کنی خاک بهایت

غیر از علی و آل محیطا بره حق

کس بعد نبی را بر سر در اهن نیست

مختوم بنقبت حضرت ولایت مآب علیه السلام

دورم نموده که از استان دور	دارم تن و دلی چو دمان دیون دور
----------------------------	--------------------------------

دارم دل شکسته کرامی چای کو	ورنه بدل علاقه دارم بجای و
تا از خودی تو اثری است کرچام	هرگز کمان سبک بیابی نشان در
بیرون بود ز قوه ماست بازوان	با صنف دل شیدن محکم کمان در
باید که شستن از تن خاکی که این غیا	حایل شده میانه ما و میان در
گیرد چو سیل حادثه آفاق را تمام	دارد الا امان ماست بنده کائنات در
دانی که دوست کیست علی شاه ایوا	چو در محیط خاک در پستان در
از موی به چو موی و ز ناله شد چو ناله	از دوری همان و نه از این در
دادن ببرد و سببش از پست بستی	بهر تر ز طوبی است قد و سندان در

کرد و کجا زلزله است الارض مضطرب

آن را که دل قوی است بخت امان است

در وقت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم

نه خیر اهل طب ابو نشان سعاد  
 ز بندگی است که مرد و دریت و پستی  
 طبیعت سببی غالب است تا بنهاد  
 دل شکسته بدست آرد و عشق گزارد  
 ز حال عیسی و قارون پدید گشت  
 غم فراق تو ام گشت و زنده کرد و صفا  
 کجا قبول شود و دعوی خدای پرستی  
 نبود نام ز آدم که بود سپیدی

خد صنت و قلب سلیم و صدق ارادت  
 ریم و دوزخ و شوق جان کنی و عبادت  
 گمان مبر که شوی آدمی و اهل سعاد  
 دل مقام حق و آیدت خد ابعیاد  
 بر دهر چرخ تحسنته دگشده بجا که زیاد  
 فراق و وصل تو آمد دلیل موت و احیاء  
 از آنکه نفس پرستی نمود و شیوه و عبادت  
 نبی خاتم و بودش بکایات یسار

بدان رسیده که خواند غیاش حوضی

ز بکه شاه پرستی محط را شده عادت

ایضا در مدح شاه اولیاء ارواح عالمین له العدا

غیرت طوبی بود قامت دلجوی دوست	رشتن یا ضحان خاک سرگروی دوست
قد علایق کست قوت بازوی عشق	جواب سستی بسوخت تجلی روی دوست
پله کاینات جلد برقصند	پله خیانتان سپید موی دوست
روی زمین را گرفت تیغ زبانم تمام	تا که حکایت سودزینخ ابروی دوست
اول ایام عشر روز وفات من است	ز آنکه بر روز وفات بیهیمی روی دوست
در کف داود از آن آهن چن مویم	در میر رسیدش در غلبت بازوی دوست
واسطه فیض روح بود دم عیوی	منع آن فیض بود بل خستگویی دوست
باید بیضا کلیم کست ز خود حیر	که در تختی بطور چو ایرودی روی دوست

دوست که باشد علی هست مرا بد محط

و آنکه بود بعد مرگ خاک سرگروی دوست

ایضاً من نوا در طبعه و خیاله علیه الرحمه



زبسته دلی من از پی دلدار برت

دل سودازد و با سبزه رقصه خط

ای خوش آن حاج که نثار جان کنی

بوسه بر خاک در دوست تو انداخت

کو محالی که دهم شرح که از دست

هر شب از بزم روی تو ای کنت

این عجب من که بلب نمانده ششهره

چهره شاه معنی همه عسبره

کیست این ساقی سر مست که از جلوه

بود در نقطه مو موم دیان تو سخن

سود بازار جهان جمله زیان است

هر کجی بودی در سیر این کار برت

تا که در سبزه گیسوی دلدار برت

سرفراز آنکه سرش در قدم یار برت

هر که منظور صفت تابست در ابرت

چه پستما من زار دل افکار برت

تا که زارم تا گنجه بد و وار برت

ما برائی که میان من و دلدار برت

هر که بیدون دمی از پرده آبر برت

از حریفان کنن هوش بیکار برت

نقل و ماسی از عالم اسرار برت

صرف آن بر دگرین بیده باز برت

ر به ستم نزل مقصود تواند بود  
هر که در مرحله عشق سبکبار رفت

ای خوش آن روز که گویند ازین خانه محیط  
رخت پرست و بر ستم نزل و لدا رفت

در مدح سلطان سعید شهید جهانگیر الدین شاه بهرور مقصود

نوبهار آمد و باد حمصی غایب بود	گاه صوف چمن و سایه دید و لب جو
خیر تا بهر تفرج نسی کلزار و کما	که صبا غایب نشان و زمین غایب بود
مشکبو از چه سبب شد غشس با بهار	که این خوش جهان بدم و بخت بود
در رخ پر تو خورشید بود سایه فکن	چشم بد و دوزخ بس و بهر آن که یزد
روز عید است و مرا از کرم شاه جهان	یار در منظر گل و بر و صبا بس بود
بر شمشاه جهان پاییز و دانه نور	باد فرخنده و بر که ز جهان بند و کوه
ناصر الدین شاه قاجار خد و نزل و ک	که تو ستم و و الا هم و کوه و کوه

ابداً همیشه با ما که در دولت او  
بر که رسیدن کم وضع خوش حال

تایید روزی بر تخت شاهی کرده جلوس

ساعت ملک زمین قدش چون مینویست

در مدح حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

دوشنبه بر دیده من جلوه گناین

نور بصورت بابل و قوت روان بود

بهر زنده و مسرور این بود و آن بود

میگفتی سر و اگر چه روان بود

برفته خواهی که در ملک زمان بود

و ز تو کس قان تو این توان بود

دیدم بخیر نمود غمت جمله زیان بود

آن شاه مقصود که در پرده نهان بود

نوشین بزرگ خان رخ زلف غم او

خواندم و مهرش بکونی خود یک

میخواند پیش باه اگر باه بخنگ

بیدار شد از خواب چو چمن نوشید

خود را که از فتنه ایام توان

هر بود که گفتند باز جهان است

معذوری درسی داراگر بخود دستیم  
 هزار بار بدو رب لعنت نتوان بود  
 کز زلف و بنا گوشش تو را خلق میکرد  
 ایزد ز زردین نام و نه از نشان بود  
 در حلقه نوشین بهمان بر که بدیدم  
 این مطلع جان بخشش در زبان بود  
 روزی که نه از ماد و نه از نهدان بود  
 روشن ز تجلی علی کون و مکان بود  
 و چه آینه باقی که عیان شد ز شش  
 آن شاه غیبی که پس پرده نهان بود  
 موسی ابرنی گوچه در طور دآم  
 نوری که تجلی بر آن بود همان بود  
 باستی خود فوج ز حلقش سخن گفت  
 ز آن دی ز طوفان عواش با  
 آتش خلیل الله از آن بر دو پست  
 کردید که حب عیش جوشن جان بود  
 صوت خوش داد که بردی دل عالم  
 یک شمشیر از فیض لب لطیفان بود  
 از شادی قرب حرش از دل آدم  
 رفت آن عنسم دانه و که از بعد آن  
 چون یافتند و از دم او عسی میم  
 جان بخشش و شغیرت آب حیوان بود

خون نام علی نقش کنین کردیدمان  
 کلمش چو قضا بر همه خستی روان  
 سنانه عین بود معین ختم سل  
 بر خیل رسل یار همه عهد زبان  
 در نقشبند چه محیط از دل جان  
 صدق است یقین دان در دفع و گمان

شاهی که تو لاش بود معنی ایمان  
 کافر بود و گنبدی که گوید ز چنان بود

و منه ایضاً فی التثیب و التحبب رحمۃ اللہ علیہ

آباد لر بانی زلفت کم اوقده  
 بر روی تو چو سته تو در هم اوقده  
 رسم بچک دیو کنین جسم اوقده  
 هرگز شنیده که نیک مرهم اوقده  
 رسم شهر بر زرع عالم اوقده

بیار زلف پر شکن و پر خم اوقده  
 در هم شود و خطه من وضع زنگار  
 باشد رقیب دیو و دمانت کنین جم  
 بر سبیل تو که مرهم دیش دل من است  
 بر تن فلک که از شهر آتش خست

باشند جاودانه دل غم منم	بکشد دل ندیده ام که جدا از غم
آدم بدام دانه حسن و قاصد چون	نبرد عجب اگر که بن آدم او
با پس گوی راز دل خود گمان	هر صد هزار دوست کی محرم او
روزی اگر بنجاک شهیدان گنند	شور قیام در همه عالم او
شد در هوای دانه خال تو مرغ دل	ترسیم ام طره چشم در خم او
آزادی از کند محبت بود محال	هر کس درین کند قد محکم او

هر کس که بوسه زد لب جام و لعل یار  
جاوید زنده است و سیاح دم او

مختوم بدمج شاه ولایت امیر المؤمنین علیه الصلوٰة والسلام

چون کار ما موافق تقدیر شود	ابدا کسی که غره بتدبیر می شود
در هر زمان هر آنچه هست زنده شود	تقدیم فی رسمی و نه تاخیر می شود

سانی شتاب کن که ز بس عمر نذر دانی  
 هر چند باده زود دهی دیر شود  
 ز آهوی چشم شیر و لان را کند شکا  
 چون ترک شوخ من سوی بخیر شود  
 چون حلقه های زلف زرم باز میکند  
 هر حلقه طوق کردن صد شیر شود  
 که از برویت گرفت دلم را شایست  
 تخیرم بر دیار به شمشیر می شود  
 تهنانه من بکوی تو از پا در آورم  
 اینجا چه خاک باد زین کبری شود  
 ربی که بر من از غم دوران رسیده  
 بر فضل شیر خواره رسیده شود  
 هر کس شود ز عاده عشر با خبر  
 چون من ز زندگانی خود سیر شود  
 بیایم چنانکه بیک بار مو کرم  
 بنزد تار موی چو بخیر می شود  
 پر پر کن زلفه دوان چاک چشم  
 از لب فرد زلفه گلو گیری شود  
 دانا بود صدق و صفا را پریش  
 نادان در این گمان که بدبیر شود  
 امروز در نمای ری من کف منم  
 اگر کیش عشق موجب تکفیر می شود

آن مور و منس که خون شیر شود	کرازونی حق برسد مور را مد
جاری کلیات چو قندیر شود	سلطان ادیا شمر و ان که اند
خاک ساه غیرت اکسری شود	کرنگر و بجانب خاک سپه بلف

برد قمر گنه خط بطلان کشد محیط

دیج شش بنابر چه تعبیری شود

مخوم بدمح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

بمیرتم چو قمع ز زندگی دارند	جامعی که دل و جان بتقن سپارند
گرم دوزلف پریشان دوست بکنانند	بر آن سپرم که بر آرم و می نمایانند
که با حضور تو پیوسته است دیدار	بصاحبان نظم ساقیاده باغ
عجب ز حالت آنان بود که بسیارند	بد و چشم تو شتی تا عجب نبود
که اهل قال و زبانه تپای گفتار	ز اهل بد و پستی دل امید مال



بروی خویش زشش نوی بسته بایسن	شسته در پس نهم حجاب بیدارند
رخیل خاک شیان جامعی دغم	که چون سپهر رفیع و بلند مقدارند
خوش راحتی رُوحه در مذاق	چو گل غریز و چشم جهانیان خارند
حکمت قید علایق بزور بازوی	نه چون من و تو بدام هو پس گرفتارند
نگاهد ارزانیش می باطل دل	حضورشان که زراز در دون خردارند
مدد زبنت ایشان رسد پسیل دمان	ولی بزیقت هم مژور را نیاز دارند
شهان عالم ایجاب و مالکان و محب	غلام خواججه لولاک و آل اطهارند
بابل بیت رسالت مراست چشم آید	چه پر کناه دهم را بجا ک بسپارند
بغیر آنکه شاید خدایشان خوانند	بر چه وصف نمایند شان سزاوارند

محیط از شرف مدحت محمد و آل

ساع نظم تو را خسروان حسنه اند

در تاریخ آئینه کاری عرم محترم حضرت امامزاده

حمزه سلام الله علیه گفته است

چو روزگار شمشاد کامکار آمد	پاسفت و اسلام استوار آمد
علامه شاه ولایت مآب ناصر دین	که تاج بخش سلاطین روزگار آمد
بروزگار شمشاد پیش سبطین	بسان صحن چمن فصل نو بار آمد
زمین مقدم او خاک شد عزیز چو ز	بیش بهت او ز چو خاک خار آمد
فروغ صبح سعادت ز آرای او است	نشان روز عدویش شبان تار آمد
نه سال بجزرت ختم رسل حبیب خدا	که ماسوی ز طغیانی وی آشکار آمد
نشد شب نود و یک چو با هزار و دو	بزرگ چاکر او را خدای یار آمد
امیر دو پست محمد خدا یگان زمین	که صهر و خازن شاه جهان پادشاه آمد

جهان مجد که نقد هست او	بسان جبه و پدر کامل العباد
بنای آینه این حرم که تربت او	ز خاک پاک کتوتر حسن ارباب آمد
نمود دولت جاوید یافت خدمت او	قبول در که بخشند و کردگار آمد
ز اهل بیت رسالت که بر کسب شرف	یا که در کشتان عرش خاکسار آمد
درین حرم شده بنون شی که در او	پناه خلق ز آسیب روزگار آمد
سبیل اظهر هستم امام حمزه که جان	برای خاک درش کترین نثار آمد
مدح حضرت او را که هست مظهر حق	ز بهی چگونه نماید که بشمار آمد

محیط کونی سعادت رب بود هر که چه

بنای خیر نهاد و پستوده کار آمد

ایضا در تاریخ آئینه کاری حرم مظهر حضرت

اما مراد و حسره سلام الله علیه گفته است

ایزد بخشنده در پناه شهنش  
 گشت بدوران شهریار موند  
 مای آثار کشفه و ظلم و ضلالت  
 سایه یزدان خدیو عادل باذل  
 ناصر دین شاه بیمال که اورا  
 یافت بدوران زو اکستری او  
 هر یک از چاکران در که شاهی  
 این عرم محترم که تربت پاش  
 سال هزار و دویست و نو و یک  
 کرد خسته بنای آینه اش را  
 فخر خوانین سپهر شوکت و حشمت

میرزمن را و داد عسکر موند  
 ملت اسلام را ایتام شید  
 حامی شرع مسین متقن احمد  
 فخر سلاطین غلام آل محمد  
 دولت جاوید باد و ملک مغلده  
 ملت یغیا شکوه منته مجد  
 بیشه نو و ذکب دولت سرکه  
 صدر بهت بود ز روح مجرود  
 چون شد از هجرت رسول مسند  
 صهر شهنش امیر اکرم احمد  
 خان معیر جهان بهت و سود

زاده کجور شاه دو پست محمد علی خان	خازن خسرو امیر دود پست محمد
وارد این بقعه چون شوی که بر د	خاک درش حور عین زلف محمد
آنچه بخوای طلب نما که خداوند	ایسج دعاراد این مکان نکند
سجد کن و خاک را بپس که اینجا	آمده مدفون سلیل طهر احمد
زاده هفتم امام حمزه که مردم	باد ابو کمی درود و رحمت سجد
روز قیامت سفید رود و دوشا	هر که بساید بخاک در که او خد
در حرش مهر و مکه بود و قید	روز و شبش خادمان اینفوسد
عارف و ناجی است و صالح و نو	منکروی مالک است و طالع و در
آل میبک همه مطهره شدند	مد عشان چون شای حق شیده

نست چو ممکن مدح حضرت حمزه  
ختم سخن برد عانو محمد

در مدح امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین اوعلیم الصلوٰۃ والسلام

دل با غم تو درم نباشد	نیش تو ز نوش کم نباشد
باز فدیخ تو دل شب و روز	شاد است و دی درم نباشد
در شمع کی نشان ندارم	کز عشق تو شمع نباشد
پویه بحسب خیال خفت	بر لوح بصر ز غم نباشد
آن دل که گرفت پیکر عشق	هرگز ز پی درم نباشد
آن را که قناعت است بیش	اندیشه بیش و کم نباشد
عارف که صمد پرست کرده	در سجاده بر صنم نباشد
می نوش و مخور غم جهان زنگ	خز جام نشان زخم نباشد
هر دل که بیاده شد و شویافت	آلوده در دغ غم نباشد
از غم علی و آل ما را	از کس طمع کرم نباشد

شاهی که برش وجود کونین  
خز قطره بنهند و کم نباشد

بیداغ غلامیش نشامان  
اند عرب و عجم نباشد

در محله شریعت و دین  
عادل تر از حکم نباشد

تئانه درین جهان که بنده او  
حاکم صف شهر هم نباشد

از یاد علی محیط غافل  
در عمر به هیچ دم نباشد

جز نام نشان و هستی من

بابود تو چون عدم نباشد

ایضا در مدح شاه ولایت علیه الصلوٰة والسلام

دوش حم و در بزم جام رب جانان سید  
دُرکش از زشتک جلد لب جان سید

رونی گلزار را گلبن عزت شکفت  
خرمی باغ را سر و خنده امان سید

یار درآمد ز در چهره برافروخته  
مجلسیان الحذر کاش سوزان سید

تشنه لبان را روان سوخت ز سوز جگر	ابر کرم ریزشی که وقت باران رسد
صبح سعادت دید مرده دولت رستا	پیت مبارک قدم از بر جانان رسد
فاصله قبال داد مرده دید اردو	خسته دلان را بتن ز مرده اش جان رسد
روشنی آمد دید دید و یعقوب را	جامه یوسف ز مصر به پیر کنگان رسد
قصه عشقش بعبیر گفتیم که کرد تمام	قصه نغمه تمام عبیر بیا مان رسد
رفت زمانی که در سحر جور تواند نمود	آنکه بود عدل را پسله جهان رسد
آب تازد ز چرخ داد دل عاشقان	داور دنیا و دین صاحب دیوان رسد
شاه ولایت پناه کند دهمشش	دین خدا و نذر کار بامان رسد

چنان تواند مجبیط عرض شیخ شعی

که لاف می بد حش ز پاکیزه روان رسد

در مدح امیر المؤمنین و امام الحقین علیه الصلوٰۃ والسلام



دوش در صحن چمن از چه سبغ غنچه بود  
 راستی سر و چمن این همه آشوب شد  
 امین از حادثه دور فلک صحن چمن  
 طره اش را بخاشاک خنجر خنجر  
 دلبر ما که محبت و نود از قید مکان  
 غیر اقرار به تقصیر بماند کرم  
 گفت در جبهه زاهد اثر تقوی نیست  
 خرم آن روز که در ساحت میخانه  
 ما حریفان ز می عشق کبی مست بدیم  
 دوست حق داشت اگر پای چمن ننهاد  
 سرخوش از ساغر سرشار و لایت  
 مکر آن سپهر چنان جلوه گمان آنجا بود  
 این قیامت همه از قیامت او برپا بود  
 لیک پرفتنه زهنگامه آن بالا بود  
 رفت در تاب چو دیدیم خطا با بود  
 این عجب بین که بر جا که شدیم آنجا بود  
 عرض همه عذر که کردیم همه نازیا بود  
 پیر میخانه که با نور خدا بسینا بود  
 بکنی طسه ساتی بکنی مسینا بود  
 که نه خمخانه و نه پاتی و نه صبا بود  
 دید که زاشت روان هر طرفش دریا بود  
 پیر خستم رسل ساقی ما کو لا بود

شجر طور ولایت علی حسینی	در تجلی رخس راه بر نمویی بود
مردۀ مستم جان پرور اود اسبج	دم قدیس از آن روی روان نخواست بود
نه عین یار نبی بکه بهر دور معین	آن بسیار همه از آدم تا عیسی بود
نوح را هست اوداد نجات از طوفان	ورنه تار و رنج هزاره سپرد دریا بود
بود با فاطمه در بزم قربتین	اندر آن روز که فی آدم و نوحی خواب بود

محتش میشه از آن کرد در امر و محمل  
کردیش شتم شفاعت بگفته بود

در تنیت ولادت امیر دوست محمد خان پسر فرخنده میر معیر الممالک گوید

رسید مژده که سر بزرگشت نخل	نمال دولت و اقبال باه و لرزید
بهار حسنی آمد گل مراد شکفت	ز شوق لب لب دوست جام مل خند
فروغ بزم طرب را بنمده دف و چنگ	بیا رسانی روشن ضمیر جام نسید

رفیق تربیت آفتاب لطف آرد

نمود آستین سعدی طلوع در جهان

می برآمد از آسمان غرور و جلال

هزار و سیصد و ده سال رفته از حرکت

بروز بخندیم که جمادی الاولی

بقیوس داشت گمان آفتاب و سحاب

ز چهرش آمد مقصود پرده بر کسیم

قدم بر صحن عالم نهاد مولودی

سپیل دخت شمشاد عصمت اندوخت

امیر دوست محمد پستی را هر پدر

نگوناد ایسمی که نقد طینت وی

کس درخت جلالت جوان شد و پدید

که کرد و کس سعادت و طاعتش ناپدید

که پر تویت ز رخسند و طلقش نورشید

طلوع ماه نوی را سر و شش داد و نمود

خطایه دوم در شب که سحر تابید

که مبارک کرد و دن پس وری چو سید

چه غنای فخر خواهم رسید عید

که مولدش ز شرف سراوان چرخ کشید

که بر تراست تعاش ز حد گفت و شنید

که دست بخت او گنج خود راست کلید

بصیر صبری فی سیر عقل بسندید

خدایگان امیران معزایران  
 شای خواجه یارم چنانکه باید  
 نیای رادش صاحبقران دادگرا  
 پناه ملت اسلام بهرالدین شاه  
 بزرگ مام همین مام بانوی آفاق  
 همین برادر وی اعصام سلطنت است  
 دو خواهر است و راهی یکی طاق  
 نخست زان دو کسر عصمه الملوك  
 پس که یستخسر شست فخرانج  
 چو آن خجسته قدم کشت زین بزم جهان  
 قدم نموده رسیده سوی آستانش

که روزگار چو او کامل العیاری  
 ز خواجه زاده شنو تا شود حدیث  
 که هست وارث اورنگ و افروز  
 که باد عهدش پاینده دولتش جاوید  
 که شیریار لقب تاج دولتش بخشد  
 که روزگال بهر حد اعتدال رسید  
 بغیر این دو کلمه دیده بخت طاق  
 که مام و سرهایش دیدنی زیاده  
 که روزگارش محمود باد بخت سفید  
 نوید مقدم فرخنده اش میباشند  
 غبار فرخ آن آستان بخشم کشد

بدفع چشم سودا از بند در کاس	و این یکا دبی خواند و بر سر آید
پی نثار مبارک قدوم حجابش	ز بحر طبع بر آورد دخت مروارید
نمود عرصه تاریخ عید میلادش	امیر دوست محمد شده بنو پس پدید

بدهرتا بود از خاندان عصمت نام  
بطل شاه بمانند این همان جاوید

مختوم بدح حضرت ساقی کوثر حبیب رصفدر علیه السلام

ساقی از آن می دیرینه به جا چندی	که ز یک جرعه آن نخیسته شود چندی
کوشش دل باز کن ای عاشق شتاقی	دارم از جانب جانان تو پیغامی
همتی کن که بجانان سی ای جان غری	که بزود زین تن خاک کی نبی کامی
لذت عمر خضر یابم و فیض شب قدر	بارخ و زلف تو کر صبح کنم شامی
با خضر تا چند رنج حیات ابدی	گشت مار غم سهوده ایامی

شد ز کیفیت چشمان تو مار معلوم	که همه عمر توان پاخت باز دایمی خند
کرد خال سیست زلف بجم دایمی	کرد وایت دانه بسترده قضا دایمی خند
پی صید لاشه من از هر سو	دامی از طره به پسترد دل آراپی خند
آدمی زاد و پی دینی فانی نرود	ز آنکه این مزرعه وقف است ز انعامی خند
این عجب با که توان گفت که ما کردیم	نیکام از شرف دولت بدایمی خند

چشم دارد بدیم مرک وصفِ شرمخط

کز گرم پاتمی کوثر دهنش جامی خند

در مدح حضرت مستطاب اشرف ارفع والا شاهانرا

ظل سلطان دامت شوکت کفنه است

پاتمی بیاد صل تو چون پاغرا آورد	مارابد کور اول از پا در آورد
---------------------------------	------------------------------

آن سپهر زمین که چون تو پری آید  
 گویند ضرور اثری نیست ای عجب  
 پرواست قامت تو و لعل لبش  
 در صدر هزار تن کجا دور آسان  
 فرخند ظل سلطان خورشید و دن  
 آگاه دل خدیوش مسعود خواند  
 کرد و چو سایه کستر از اقصای باختر  
 هر که بهای بهمت او بال گستر  
 کرد و بخشق داد و دانای بخوار  
 دارد نگاه پاس رعیت بعدل و داد  
 نتوان ثنای حضرت او که بجای

نبود عجب که خار گل سپهر آورد  
 من سپهر دیده هام که ترشگر آورد  
 زین لب چه شاخ میوه شیرین آورد  
 یک تن بهال داور دانش آورد  
 نور اسپهر سجده بخاک در آورد  
 این نونمال ملک سعادت بر آورد  
 در زیر سپاسی تا بحد خاور آورد  
 آفاق را تمام بر زیر پر آورد  
 رسنجام داور می مظهر آورد  
 در وجود کام کوشه شمعان بر آورد  
 ز اعضای من تمام زبان بر آورد

ماناد در پناه شمشادمان  
تا می بفضل کل طرب بی مرآورد  
ز لطاف شاه منسی اقبال هر زمان  
اورانوید مو بستی دیگر آورد

بدر نثار بزم حضورش ز بحر طبع  
بر دم محیط غلغلی چون کوهر آورد

مختوم و موشح بدح حضرت شاه ولایت امیر المومنین  
علی بن ابی طالب علیه الصلوٰۃ والسلام

شکر چون لعل تو شیرین باشد  
چو زویت سرخ گل رنگین باشد  
چو شمت باد از خلد نیاید  
چو نوبت شک ترد چین باشد  
گر فتم شک چین ماند بویست  
بر چون او بر نکد چین باشد  
مرا با تو بجز صدق و ارادت  
تو را با من بنسیر از کین باشد



ز یاد تو خان خرم شود دل	که گلشن فصل و سر و دین باشد
دلا آن لعل شور آگین بر سنگ	که دگر گشت شیرین باشد
غلام خواجہ گشتم که اُورا	بغیر از جور و کین آئین باشد
دل نعلین چه دارد و دوست نا	و لم خون باد که نعلین باشد
نمویان را دُعای خیر میکن	که بدر حاجت نفرین باشد
بر آئین که حب مرضی است	بخوان کافر که ز اهل دین باشد
شہ مردان که پیش آتش	فلک را حشمت و تمکین باشد
محیط چون ثنای شاه خوانی	ملک را از کبر جز تحسین باشد

ز دوری مر ویت شبی نیست

که چشم ز اشک پر پر وین باشد

مختوم بدح مولای متقیان و امیر مومنان علی

# ابطال علیه الصلوة والسلام

قد پی تعظیم خلق خم توان کرد	بندگی غیبه ذوالکرم توان کرد
هر سر مو گر شود پس از زبان باز	شکر تو یا سابع النعم توان کرد
منت دوانان پی دوانان ببرد	بر درم حال خود در خم توان کرد
دامن همت که پاک آمده از	از طمع حسد صمتم توان کرد
غره مشهور دوروزه و لای	زنده دلاقیه بر عدم توان کرد
از پی مخلوق ترک حق توان گفت	ترک صمد بجه صمتم توان کرد
باتو برادر هر آنچه شط و فاد	گفتم و تکرار دم بدم توان کرد
آنچه ز دیوان غیب گشته مقرر	یج تبدیرش و کم توان کرد
جز زنبی و علی و فاطمه و آل	از دگری خواش کم توان کرد
ترک ولای علی محیط ملو	بر خود و بر جان خود صمتم توان کرد

در محبت عین الله الناطقه دیده الباسطه حضرت علی بن ابیطالب

کوه توان شدن سدره مقصود	هست مردان برآرد از نناد کوه برد
کار مردان است طی وادی خوشنوار	زهره مردان نداری کرد این وادی
چون خیال دوست باشد قافه طریقی	آیدش در دیده خاگر بگذر بحان و جودی
زیر ویرانه خانه تن هست گنج جان	زنده دل آنان کز آن ویران آوردند
قرب جانان بایست از جان و دل دوری	نامه معشوق خوانی دفتر خود دوز
تن پرست از توانائی بود از خورد و خواب	حق پرست از توانائی ز ترک خواب و خورد
زاهدان را آگهی از عالم عشاق نیست	تندرستان از خسته نبود ز حال اهل درد
کرمی بازار عالم هست از سودا عشق	عشق گردگان بنده دگر و دین باز کرد
در جاد نفس هر کس گشت غایب و آو	گفت پیغمبر جاد اکبر پستی این برد
مرد این میدان که گفتم هیچ میدانی	آنکه نادیده چو او مردی سپهر کرد

لا فقی الا علی هـ کیف الازد و الفصا

رایت سلام رایت کجش نبود رست

می نگویم در شنایش لیس باقی غیره

گفت یزدان کل شی مالک الابد

غیر که گرفت چندی جایی ش چون نشد

کر چه مردم خبری از نهش مردم کیا

بعد آن دومان دانی دولت دیدار

حق بوضفش گفت و مردی را بدشتم کرد

ارغوانی چهره گردان ز پیش گشت زرد

در بگویم کی تواند مدعی انکاص کرد

کیست وجه الله عین الله جز آن هـ شافد

از مقام مرد خستن زن نخواهد گشت

در عدد مردمان او را نمی شاید

عارفان را بود چون دیدار کرد از بعد

گشت ازین پنج شاه دین نظم محیط

ذکر تسبیح ملائک بیت و فرد فرد

مختم بمجد شاه ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام

عزم از زندگی خضر فتنه و نبرد

کر بشیر توام قتل میترشد

کاش آنروز که دورم ز تو میکرد	روز محشر شده دور فلکی میشد
آستین کزندی سدره سیل شک	همچو کوی تو همه روی زمین تر میشد
آب چشامم اگر آتش دل نباشد	دو دم از نسق گذشته بفلک میشد
دیدن روی تو را مدت ایام کم است	کاش افزوده بر آن مدت دیگر میشد
خرم آنروز که چشم دل جان چوین میشد	از نسق مرغ روی تو بنور میشد
نیز دم بوی که مگر ربل شنیت	هر زمانم بوی پس قد مکرر میشد
منظر دیده ز هر سوکل و سبل بودی	چون خیال رخ و زلف تو مصور میشد
رک خنم ز دل و دیده گشود می بزم	میوام همه شود در دیده و چو خنم میشد
از فراق قد چون سپهر و رخ چون ماهیت	رنگ جو دیده و دل غیرت ایدر میشد
جوی خون بود که از دیده بدایان	دو ددل بود که از سر بفلک بر میشد
جان بشکرا از نثار قدمت میکردم	کر وصال تو بدین کار میسر میشد

چون دم مرگ جمال شه مرد این خم کاشکی زود تر مرگت میرشد

از پی مدت اودت ایام کم است

کاش فتنه دهر بر آن مدت دیگر میشد

مختوم بدح مولای متقیان و اسیر مومنان علیه الصلوٰه و السلام

مدام فتنه از آن چشمت میرزد ولی بجان من می پرست میرزد

نکار من پوشیند بزم و برخیزد بلا و فتنه ز بالا و پست میرزد

مدام خون جگر جای اشک ازید بعل نوش تو دل هر که بست میرزد

کز آنکته دلم ریخت خون عجب بود که باد و پاغران چون شکست میرزد

بدم فرصت افتد چو خشم خوشش ز که خون تو کرا زین دام جفت میرزد

بدوش بر ملالی که جان من دارد ز قید این تن خاکی چو رست میرزد

بیر غمزه توانم که میرنی سرو جان بقدمت ز پی ناز شست میرزد

مدام ساقی کو شرب اغردل من	می ولایت خود از است میرزد
علی ذو النعمه ذو الکرم که فیض و عطا	علام در که اور از پست میرزد

پناه خسته دلان شاه راد چسپین

که خون هر که دل خلق خست میرزد

در منقبت شاه اولیاء و سلطان اوصیاء علیه السلام

میرغ دل پر در هوای ششانی میرزد	فرستش باد که پر در خوش هوای میرزد
کوشش دل بکشاوشن و نغمه جان بخش	کین شکر بدم زعل دلربائی میرزد
این نوامای مخالف را مدد از یکدم است	کرچه هر مطرب دم از دیگر نوای میرزد
عارفان دانند فرق آواز خضر و دل	دور در راه طلب آنهم صدای میرزد
پشت پاید بعالم از سر مستی نهد	ورنه ز راه هم بظا هر پشت پای میرزد
بیکس را آگهی از عالم سیر است	هر که بسینی در خور اندیشه ای میرزد

بخت درویش امانم که کوس سلطنت  
 با خالین کاسه و بوریانی میزند  
 کرده اند لذت و ارستکی سلطان  
 در ره فقر و فاقا بهر که ای میزند

جهت میاید بدرگاه شه مردان محبت  
 نقد قلب خویش ابر کیانی میزند

در نیایش حضرت امیر المومنین و امام متقین علیه الصلوٰة والسلام

من هر که تو را ناله و مایل نبود  
 آتش زده از خیل بهائم باش  
 هست چون حلقه کیسوی تو هر سله  
 در گذارتن خاکی که میان تو و ما  
 چون بخود دور شوی در بر جانایی  
 ره روی را که بود قائد توفیق یل  
 بهش از دیده دل به سر وصال نبود  
 حیوانی که بیدار تو مایل نبود  
 تیره بخت آنکه گرفتار سپاهل نبود  
 غیر این کرد بر این بخت حایل نبود  
 حاجت قطع ره و طی مناسزل نبود  
 جز سر کوی تو اش مقصد و منزل نبود



بگویم دیده گزشت غیر تو منظور بود  
 نه همین غرقه آهوان تو من بشم و بس  
 دست میداد مرا کاش ز جان خجری  
 هر که شد غرق در یای محبت ای  
 حل هر عقد مثل زولی الله خوا  
 دست حق ضارب خدق که بیک ضربت او  
 یا علی که چه مرا عقد و بی درکار است  
 روز محشر که دل کوه بلرزد ز ب  
 شاه پو سپه آگاه و کریم است محط  
 ابله را که بس شور پر رویان نیست  
 مقبل را که بشیر تو کرد و مقبول

دل بر آتش فکرم گرتو مایل نبود  
 لطف عام تو که را کافل و شامل نبود  
 ز آنکه جان از پی تقدیم تو قابل نبود  
 که در باره کشد رخت باطل نبود  
 غیر او کافی و حلال شامل نبود  
 طاعت جن و بشر چه مقبل نبود  
 حل آن بابد و لطف تو مشکل نبود  
 با تو لای تو اتم دل سته نزل نبود  
 بیم محسوس و ناکامی سائل نبود  
 بخون و صف کن اینجوا که قابل نبود  
 و تی خوبه از دیدن قاتل نبود

در میلاد سعادت بنیاد امام زمان علیه الصلوٰۃ والسلام

نوبت بستان و گاه میر سحر بود	نوبهار فرخ آمد نوبت بستان بود
چون شمیم زلف جانان باد شکفتن بود	ساحت کتی عبیر آگین چو صحرائی ختن
هر کجا پوی گذر بر پسنل و ریحان بود	هر طرف بستی نظر بر لاله و گل افشود
ابر میگردد از آفرینش خندان بود	گریه ابر به ساری باغ را خندان
صبغه آینه یخنین صانع خدایان بود	برد مید از خاک ساد لاله های نیک
رشته از گلک صنع ایزد سبحان بود	هر چه بستی زین عجایب نقشبتهای نیک
کز شمیم او عبیر آگین شام جان بود	میرسد از در که سلطان دین با و بمان
ز آنکه میلاد سعیدش نمیشبان بود	نیمه شبان بود عید التجلی و انظور
ز فرسوغ وی منور عالم گمان بود	شمس گردون ولایت یغیر پاک و جلال
کاسمانش کوی آسادر خم چو کان بود	شسوار عرش خمر که حاکم رود و قتل

چون خرد در سحر جان در جیم و شمشیر

که چستی است از برهان و خود اندیش

می نیارم بدخش گفتن که در صوفی

عجز من در وصف ذات او دلیل معرفت

قام آل محمد مهدی موعود آنکس

حجت پانده حق قائم آل رسول

رشته زابر عطایش نعمت خوان و جو

عدل او میزان حق است و لای و صراط

می شود که قیام او قیامت آشکارا

بی رضای او ندارد طاعت و عبادت

نیکی آنکس که در دیوان محشرین

مخ شامشاد و شرفیت دیوان بود

پیش چشم برین و چشم بر پنهان بود

شاه بودش بقای عالم مکان بود

نقض الکن عقل در مانده حسد و حیران بود

دعوی عرفان ذاتش شایسته نقصان بود

از رثا و عسکری و جاشین آن بود

آنکه او را ناسوی تهنید فرمان بود

پایه از قصر قدرش کند گردان بود

مهر او خلد برین و شمشیر می نیران بود

ایمنی آن را بود آندم که با ایمان بود

با ولای او چه پاک از ثروت عیسان بود

مخ شامشاد و شرفیت دیوان بود

مخ شامشاد و شرفیت دیوان بود

درستایش سلطان عادل و خان اباض سلطان مظفرالدین شاه

بیکه کودکی مرا استاد  
گفت چون بر تو کار کرد سخت  
عرض حاجت بر گری کن  
بتمامی عمر من یکبار  
عرضه کردم نیازمندی شش  
سایه حق مظفرالدین شاه  
داد خواهی که دست من  
تاجداری که مادر ایام  
شاه در بندگی آل الله  
دیدم غیر از مدح احمد و آل

داد پندی که مانده است یاد  
از جای سپهرست نهاد  
تا ز قید غمت کند آزاد  
کار بستم نصیحت استاد  
در بر شهریار باذل را  
آفتاب ملوک پاک نژاد  
از بلند آسمان پستان داد  
نه چه او زاده و نخواهد زاد  
بود چون ثابت و قوی بنیاد  
فن دیگر بری ندارد دیاد

صلتی جاودانه بخشیدم	ایزدش ملک جاودان بخشید
در دو سال و سه ماه با صد بخ	بصد و برات گشتم شاد
بر دش در بر معین الملک	تا ده و کج قدم از ره او
احوالت بخان موسی	داد و میقاتش از حسین بناد
لیک حایه گشت دیناری	که چه از و کده و ز شد هشتا
دوستانم بظفر میگویند	جیره ات رایج خوات داد
من بکفر و ضلالت وجه برات	که گفت دست انتقام گشاد
بیدی راند شاه پیل فلک	باخته رخ وزیر ز اسب افتاد
گشت طی نوبت معین الملک	آسمان بر دهمک او از یاد
دال کو باش قافیه کردم	بعد غشش برات استردا
لاجرم بر کشیده باش خرف	خط بطلان برات رپس داد

زین تطاول غریق در شطیح	شده ام با حسرتی بغداد
چشم دارم که دست همت شا	زین گرفتاریم نجات دهاد
هم بایصال وجه پار و کنون	هم بتبذیل بعد حکم کناد
تا بود نام از برات محط	میشود از وصول زرد شاک

ثبت در دفتر دوام و خلود

تا ابد عهد شاه عادل باد

در شاهی سلطان سعید شهید مغفور جهان‌الدین شاه سمر در انار الله بر ما

خدا شهباز شاهنشاه چون پروا کند	چرخ و کیمیا از بهایون بر خود برپا کند
تا ده چرخ کهن را شیوه بیدار کند	تا زه چرخ بر زمان از بر خود برپا کند
صخره صفا اگر در تاج را کرد بنسج	رنج زوین چرخش در صخره صفا کند
بکشت نهو حیات شاهین اگر ببرد	طعمه در دم ز استخوان می بپا کند

خون مرغان کاری از بس بزد  
 زیدش کرد و نشین و زمره پانی  
 نسر طایر را باید از سپهر شستن  
 آهین چخال وی مرغ را در خون  
 قاف تا قاف جهان را آورد در زیر  
 غل یزدان ناصر الدین که بامداد  
 شیر یار داد اگر کزین فسخ مقد  
 آسمان کوشد که خاک آستان وی شود  
 کیت مگذار این خلوت شاه جهان  
 خواجه باذل که ابرو دست کوهر بازو  
 چون گشاید لب پی عرض سخن فیض را  
 رنگ نامون را بر رنگ لاله حمرا کند  
 آشیان باید فراز کند خضر کند  
 نه فلک را چون زمین پر شورش و غوغا کند  
 صوت نرین رنگ و نامید رشید کند  
 چون با قبال شنش بال بهت واد کند  
 کب نور از رای وی مصیبت جهان کند  
 بر بنم کرد و ن قفا خرمات غبرا کند  
 تابان تدبیر قدر خویش او الا کند  
 ره بدر بار ملک هر سفله پیدا کند  
 عرصه آفاق را شک و دل دریا کند  
 رنگ مادر از در آسمان صفت کو کند

<p>نست که آب بقا نظم روان بخش مرا  نام او را چون برم بود و نامم نگار  دلبسری دارم که بالای بخت است  شوخ سرپستی ز برد پستی که گریه امان  کرد و با ما گوش گیران حالت چنان  یاد صبح وصل و شام هجران نیاسم</p>	<p>کشته کان محنت ایام را احیا کند  کام من شیرین ز شکر لعل شکر خا کند  هر زمان در کشور دل فتنه ما کند  خون خستگی را بجای با ده در سینه کند  آنچه با دودی کسان صاف دل صبا کند  نوجوان را پیر سازد پیر را بر ناکند</p>
--	---

بر سخن زان سپه بالا بر زبان آرید محط  
زهره اش در دربان در عالم بالا کند

در میلاد سعادت بنیاد حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله / المثلان

<p>ای مستطراش شده که آید که ویدا  از خانه در آید که جانان ز آید</p>	<p>بر بام بر آید که شد ماه پدیدار  جان بخشش آید که ز نیست ز آید</p>
---	---



آن شاه غیبی که نهان بود بر دژ  
 باز آمد و از زینک رخ و جلوه بالاس  
 از شد لب شور دل آشوب کلامش  
 برخاست شمیم خوش آن طره شکن  
 تا باد کز کرده چین سپهر زلفش  
 ای شیخ کُن منغ من از عشق کنوین  
 از بجه و دستار مرادی توان یافت  
 با ما کُن از بجه و دستار حیات  
 عید است نگار پای شیرینی ایام  
 در کاشن عالم کل بچار نباشد  
 کرمه کله دار بود سرو قبا پوش

از پرده بستم آمد و از بزم باز  
 شد کلبه مار شک چمن غیرت کفرا  
 عالم شکرستان شد و آفاق نکمرا  
 یا قافله مشک رسیده است ز تاما  
 آفاق معطر شده چون طبله عطا  
 کز منغ تو ام حرص نسزدون که صرا  
 مقصد طلبی طسره دلدار بدست  
 رندانه سخن گوی ز زلف و رخ و لدا  
 بکشا بشکر خنده لب لعل شکر با  
 غیر از رخ خوب تو که باشد کل بیا  
 تو سرو قبا پوشی تو ماه کله دا

سستی جان پرور و خمار تو من  
روی تو گل تازه و گلزار تو من  
هر سال بهار ارچه بسی نغز و کوبد  
عید است و بود مولد مسودش کل  
شاهنشاه دین حجت موعود که باشد  
هم آمد هم نای هم صاحب امر است  
ازین قسوم و زپی طوف جیش  
آن شمس ولایت که فروغی است از او  
در طور جهان کرد تجلی چو جاش  
آثار جاش همه جا گشت هویدا  
ناید جاش همه دادند بود

هم طالب می هستم هم طالب نما  
هم عاشق گل بستم و هم عاشق کفرا  
اسال نکوتر بود از یار و پسر  
هم نام شنشاه رسل احمد مختار  
بر قافله کون و مکان قافله سلا  
هم قمار در دهم عالم و هم فاعل مختار  
کردیده زمین ساکن و کرد و شن و دوا  
شد در مه شعبان بکیم نیمه نو دا  
شد شجبت از نور رخس مطلع انوار  
از فیض طلوعش همه کس گشت خردا  
کردند بیکوئی روش همه استار

باش ز عرب باشد و پیش ز عجم مام	آن فخر عرب از خرم عجم نخبه ابرام
مادی امم مظهر حق مندی موعود	آن قائم غایب ز نظر واقف سرا
چون جان بن عقل بسر فرمیدند	پیدا است بر عقل و نهان است ز نظر
یک شمه ز اوصاف جمیلش ننواید	خلق دو جهان یکسر و گردنگر ماید
سر رشته کارم شد باز کف موی	ای در کف قیاض تو سر رشته هر کای

دیوان محط از شرف منقبت شاد

شد سر ز تن جان دل دیده اسرار

در اعطاء تشریف شاهنشاهی بجناب دوست محمد خان معیر الممالک دام علا

شکر خدا که از اثر بخت کامکار	نخل اُسدر را اثر عیش گشت بار
ز لطافت بیمار شهنشاد داد کرد	کردید سرفه از امیر بزرگوار
شاد زمانه چهارمین شمه که خسروان	سازند خاک مقدم او تاج قضا

دارد که ای در که وی گشت ای

یک ذره ز نور رخس انجم سپهر

آمد نو ز غشس موسم سپنوم

مخلوم حکم محکم او هر چه حکمران

گر چه کتاب مع شنه مطول است

تا میکند خدای خدای شت شت

بر صهر خوش دوست محمد که بردش

بخید خلتی که معیر توئی سپس

خلت آفتابی بر پیکر سپهر

هم از شعاع شمه ادمه شیرین

ساج لطف بافته او را بدست مهر

آید مقیم خدمت او را ز خلد عا

یک رشمه زابر کفش کو هر بجار

باشد نشان خلق خوش فصل نو بیا

مستور بخت قاهر وی آنچه بختیا

مراج عقل کرد و بیک بیت ختصا

تا ذات باقی است بود سایه بر قرأ

سایند روی عجب ایران دوزگا

چون دید نقد طینت او کالی اعا

خلت نه کلتانی بر سپهر جویا

هم از ضیاء کوهر او ماه شمس

بودش ز شمت آمده تارش ز اقد

خیا ط جود دوست به سوزن گرم	از رشتۀ غایت و جان عیبها
جاوید باد خلعت شه در بر آید	فرخنده و مبارک چون ای شهباز
چون یافت قلب صافی او مخزن خلوص	از بخشش شاه نمودش خزانه دا
فرمود کی آید جوان بخت فخر کن	بر چاکران پیر تور باشد قضا
بابت رسانده خدمت خود را	مان ابتدا ی خدمت تست ای خجسته
زید بر دگانی این مژده دوستانش	سازند سیم و زر و سرون جان و دلش
چون حدش نیاری گشتن می محبط	بر کو دعای او را پنهان و آشکارا
یار بقریب منزلت و جا به خن	یار بجا و مرتبه و شان بهشت و جا
پاینده دارد دولت او تا بر روز شمار	پویسته دار عزت او تا صف شمار

کردند ساکنان جایش مقیم خلد  
باشند حاسدان جایش مکین نار

در نیت غدیر و منقبت حضرت امیر ارواح العالمین لم الفدا

کرفت عهد ز شهادت روز بقدیر	یکی بروز است و یکی بروز غدیر
کرفت عهد ز ذات بر خدائی شش	نخست روز دوم روز بر خلافت میر
شیر و ولایت علی حسرانی	که از سنه دنی توان فضا لیس تقریر
نخست روز است بر کلمه نمود	بدون واسطه بی بعثت رسول و غیر
است اولی بالمومنین بن نفسم	سر و روز دوم ز امر حق و نول
ولی بروز دوم یافت دین حق تحمیل	بنقض آیه کمال و بینات کثیر
کشای کوش حقیقت نبوتش تا بر تو	رشد روز دوم شده گنم تقریر
بحکم نقض صریح و قوا تر و اجماع	ثبوت یافته در نزد عالمان خیر
که روز نهم عشر دوم زدی حجه	که از است بعید غدیر گشته شبیر
پس از فراغت اعمال حج بازین	رسید خواجه لولاک چون نجم غدیر

بدند مكرم و كوكب شرف زيارش

بحضرت نبوى حبيبى صل شد نازل

بخواند آيه يا ايها الرسول بر او

منفاد آيه كه اصلى غرض رسالت را

نموده و تو رسالات خویش را تبليغ

به ابريم ز مردم كه خط يزدانت

رسول اكرم ابلاغ امر يزدان را

نمود انجمنى آنچه انچه كه ماندش

شما خلق ز بين الف فزون بود

براي آنكه تمامى خلق بيندش

نمود سبى آماده از چهار شتر

رسول را از ان جمعى كشيده و عجم

با مر بار خدا ايزد و جمع و صبر

كه هست امر بنصب امير خيبر گير

بود در پايان دن و تبليغ اين مهم خيبر

كر اين رسالت ماند پروه ستم

نگاه دارد ارشته منكران شرير

فرو داد در آن مقام بي تاخير

نميده است و نه ميذد بغير سپهر

سخن كنم ز كلى در گذشته از گذشته

كه پس نگويد تبليغ را شده تقصير

فراز عرشه برآمد رسول عرشى

بخواند آیت تبلیغ را بصوت بلند

بی پاخ گفتند اهل نمخش

گرفت عهد از ایشان چو کبریا گفت

گرفت دست علی را بدست و آورد

بگفت هر که منش مقدا و مویام

چنانکه مارون از بهر موسی عمران

نمود از پی اتمام حجت و تبلیغ

پس سرود که یارب وال من والاه

نخت تابع اور غمیزنداردم

نزول آیه الیوم را پس ازین ام

سه روز کرد در آنجا وقوف و از مردم

پس از ستایش یزدان شیرین

تمام متفق القول از کسیر و صغیر

نمود آمدن جبریل را تسبیح

چنانکه در نظر حاضران نماز ستیر

علی است او را مولا علی بر او است

علی مراست و صبی و علی مراست و زیر

مرا این کلام فرج بخش جانفراتگیر

ظہیر و جاسم و اظہیر باش و نصیر

خود و نکر او را نمای خوار و حیر

بگفت از پی تکمیل امر حق تکبیر

گرفت بیت بر اسم خیر کبر



زبان بخیج کشود بن خطاب	برای تنیت سببی عدیل و نظر
ازین قضیه برآشت حث بن نما	که بد منافق و کافر دل و خیت و شر
بر رسول خدا آمد و زبان بگوید	رزوی کینه خصمانه بر کشید نفیر
بخشم گفت که ما را به چه کردی ام	بظا هر از تو شنیدیم چون نبود کردی
کنون بگوئی باشد علی پسر عم من	امیر بر همه خلق از صغیر و کبیر
خدای گفته چنین یا تو خویش بگوئی	رسول اکرم من بود گفته حق و قدیر
سر و دهر حث خدا یا که این سخن صدق است	من فرست عذابی در آن کمن تا خیر
فرود آمد پسگی ز آسمان برش	از خشم ایزد و شد ره سپار سویی سیر

مخطوط را خط بطلان کشیده شده بگناه

بدست شوق چه کرد این حدیث را تحریر

در منقبت سلطان سریر امامت حضرت صاحب الزمان علیه السلام

نویده مقدم دلدار و ادبار بها  
 بهار آمد و بهر نثار مقدم آن  
 صبا یخ نفس گشت و شاخ موسی و  
 کند حدیث گل از حشرت سلیمانی  
 قندج نهاده بکف لاله شد بطرف چمن  
 ندانم از چه حسن خانه خورده می رس  
 بشو غبار که دورت ز دل بر شمع جام  
 بعیش کوش و غنیمت شمار وقت عزیز  
 بمنم خویش زیدم بغیره شاخ گل  
 بهار اگر چه بهر سال روح پرورد  
 از آنکه داد نویده است دوم حضرت

جهان پیروز جوان شد ز وجد دیگر با  
 باغ و راغ زلف گشت ابرو لو با  
 چو بیت مقدس و طور است یاجت  
 شرح نغمه داود لب شود بهر سدا  
 صدامی سپهر خوشی ای صفای درد خوا  
 که تاز خاک برآمد چشم داشت غما  
 کنون که طلعت گل راست آب آینه  
 کنون که فتنه خوابست و غایت بیدا  
 که یخ شاخ و کیر آفتاب آرد با  
 کنون بهار ز پیله ابر بر است و ز با  
 جوان نمود جهان را ز وجد دیگر با

غرض ز دوست بود آن بهشت و عا  
 حدیث طوبی و کوثر که شهره شده بود  
 سخن ز جنت و دوزخ که دگر و عا  
 نشان زلف و رخ فرخش اگر طبعی  
 بهر نسبت او نیستوان داد کن  
 ز چهره شایه بزم ازل نقاب گرفت  
 فروغ شمس حقیقت جمال شایع  
 خدیو کون و مکان شهریار عرش  
 دلیل را بر روان طریق صدق و نجاست  
 امام جن و بشر صاحب الزمان  
 با نظر قد و رش چو روشن فلک

که کرد در گمراهش کرده جو زینت ا  
 کنایتی ز قد و فعل آن خجسته نکا  
 که قرب دوست همه جنت است و بد  
 در این سپهر چه بود روز روشن و شب  
 که ماه عارض او راست مهر آینه دا  
 که تجلی حق است یا اولی الاکصا  
 که شد ز پر تو ش آفاق مطلع الانوار  
 که سر بخاک در او سپهر است  
 سمی ختم رسل ختم او صبا کبا  
 سیل عسکری و شبل حیدر کرا  
 امام عیسی کرد و نشین بودید ا

هر چه رای کند در زمان شود موجود

گراوند واسطه نظم ممکنات می

بقای عالم و آدم دلیل هستی است

چون نور در بصرو جان بحسب در عالم

نزد کند بر خلق و فی شناسند

و هدایا دفا خاک شرک و آب یا

مرا و جان و دل مایه و حضرت است

نخست منی قهال او بود جبریل

بد است نیمه شعبان خجسته میلادش

مرا ز کجروی چرخ شکوه ما باشد

بمرض حال نباشد محیط راجح

که راست قاف و فصل و فاعل محیا

شدی گسته ز بیم عهد ثابت و سبیا

که بی روان نبود جسم را ثابت و قرا

بود نهنقه بذات و پدید از آما

از آنکه دیده حق پیشان گرفته عبا

چو از نیام کشد ذوق فقار آتشبار

خوش آن زمان که دل جان شود بخور

این وحی مبین پاک ایزد او را

بسال دوصد و پنجاه و پنج یا که چها

که شرح آن توان سالها کی زهر را

که شاه واقف حال است و کاشف اسرار

در مدح ولی مطلق و امام برحق حضرت امیر المومنین علیه السلام

ز چهره پرده برافکنده دارم	کمال قدرت حق گشت آشکارم
نمودش حقیقت طلوع و زنگ مجاز	ز دود و گشت زمرات روزگارم
ثبوت وحدت حق را بر غنم عیان	گرفت پرده ز رخ دست کرد کارم
فضای عالم ایجاد مطلق الانوار	شده ز جسلو آن ایزدی غدارم
شده از تجلی او عقل بخود ویدوش	فاده روح محبت و کلیم دارم
زبان ناطق حق آشکار شده	بکوشش صوت انا الحق زهر کارم
برگذاشته طلب گرچه داشت غمی	زمانه آمد و بسیدون زنتظارم
زمانه فرستاد سلطان عشق زربود	گرفت زینت و شد کامل ایثارم
ز دند سکه دولت بنام خسروین	فراز گشت بدین نیکیون حصارم
این خلوت و وحدت بعالم گشت	قدم نهاد ز لطاف بی شمارم

شام قدم اولیای کستی  
 وصول حضرت اورا نوی بیست  
 پدید آمد حلال شکلات و کشود  
 قسیم جنت و دوزخ ولی بار خدا  
 بخوان جو وصل از دهانیان  
 زبطن مام نبوت بمبدای  
 عد و کتم عدم شد نهان ز ملک وجود  
 سخن نهفته چگویم درون پرده غیب  
 شه سریر ولایت علی نمود ظهور  
 درون خانه حق در وجود آمد و یافت  
 در غیر خانه پرداخت صاحب خانه  
 نمود عقد ثریا فلک نثار امروز  
 نمود عیسی گردون نشین گذار امروز  
 جهانیان همه راعتدما زکار امروز  
 نمود قسمت روزی نور و مار امروز  
 رسیدیت نخایش بر دیار امروز  
 نهاد و الد و الای جنت و چار امروز  
 زیم صاحب بدنده زودا بخت امروز  
 بر آنچه بود نهان گشت آشکار امروز  
 اساس ملت حق گشت استوار امروز  
 زمین مقدم او خانه عجب بار امروز  
 حرم خلوت او گشت خاص یار امروز

پی دخیسره روز شمار کرد محسب

ز مدح بجد او ششم شمار امروز

## در مدح جناب معیر الممالک دام مجده

آب خضر از لب لعل تو نه من جویم و بس	چون کند رطل بد چشمه حیوان همه
خط آزادی و شور سر نه از ییافت	سرو تانیدگی فتد تور اگر دهبوس
در خم زلف تو مرغ دل دیوانیا	بمحو زدوی که شود بسته بزخمیرس
طیله از بجر گل روی تو در سینه دلم	ببل آری چکند غیر طید کن تقض
یار در محفل و مرغ دلم از سوز نوا	شور در قافله افکند و با بنگ حس
شب وصل است مکن ز فرم میر سحر	تو هم ای صبح خدا را بکش از بند
میفرود شد بشیرین تو شکریکن	را در بر مشریان بسته قیس با چمن
کر بکخورش از جور تو ناله شیرین	شاطرش حلقه بگوشت کند از بل فرس

خاصه داماد ملک دوست محمد که جهان

بود اندر نظر بهمت او کم ز عدس

وله علیه الرحمه ایضاً فی التثیب

بویس ماهمه عسر همین باشد بکس	غیر بوسیدن بعل تو نداریم بکس
نیست جز دیدن روی و کرکوی تو بکس	و کمر از او پس جز ز قصور است بکس
است بر دلش کان ساحت کلشن چو قفس	بی کل روی تو ای سپر قد و لاله
بر سوز دل من آتش دوزخ چو قفس	سو ختم از غم بجران تو چو ناله
با دیزن نخلد منق تعاضای مکس	شوق ماکم نشود با تو ز غوغای ریب
بهوای سر زلف تو بر آورده نفس	باز باد سحر می غالیه بو شسته مکر
از بی محل وی ناله کنان بسجور	رفت جانانه و صد فاد دل شت و لاله
که فاده دل خلیش من ناله نس	کیست آن شاهوار خوش شیرین حاکم



تا طرب اهل دلی را کشف آرم روزی	روز کاری است که محرم شد هم بایسته
بصاحت شد هم شهر آفاق ولی	در بیان سخن عشق تو باشم آخرس

بسمه عشر دی با تو بسر برده محظ

حاصل عشر کرانایه همین باشد پس

وله ایضاً فی التثیب و التحبیب

گیت آن که چو جوان دید از ناز	دل عشاق شود ناله نماند سحر جرس
من بر آنم که ره عشق تو کسیرم درش	کرده انم که دو صده غایله دارد پس
یارا گریست و فوار چه فرق از غیا	باغ اگر نیست طرب بر آنچه تفاوت نفس
چند کونی نفسی بهش ز مستحق صبر	کی عشاق بود دور ز مستحق نفس
تا که ز نور میانی چو نور بود دلم	دست بر سر زخم اندر عفت بچو کس
بر رخ صفائی تو ز کت ماند زنگاه	برین ناز کن تو خا خسله از طلسم

تا دم عاشق رخسار تو شد شام	پند اندید و شاکه از غم و نسیم این
زاهد منع بیم در طمع خلد مکن	خلد من خاک در سیکده میل شد و
بهره را که بویس از تست مرا عشق از	چشم طفل و نشانه عشق و بوس
بواجب من که چو ز شمع تو ام شعله	رو و از دیده جوین همه دم رود از
بیشتر ز آنکه زخم شکوه ز دست یار	پای در ره نه باز آیی بنسیر یا دم

صبر شد دو پستجه که در آفاق امروز  
ز صفت بخش و زدند کار پس

در مدح شاهنشاه سعید شهید ماضی جهان شاه طاب راه

نوبهار آمد و آراست چمن را چو عرو	موسم عشرت و بهنگام کنار آمد و
باغ را انواع ریاحین چو پر طاووس	گلستان از گل خرمی همه چون
عارض باغ ز شاطی باد بها	شده آراسته از رخ زیبای عرو

چشم باز بین و ب مشوقه بوس	کرت امروز دست بجای می دسل
گریه تر شودم پلطف رو پس بوس	مین بیک بوسه بران شوخ فرنگی شتم
خاست از در که شایسته دوران کوس	روز عید است پی دعوت ارباب
که کین چاکر اور است فرکی کاوس	ناصر الدین شه قبا رخداوند ملک
تا باقبال برادر نک شنی کرد جلوس	تا فلک خاسته بکنت طرب از ساجد ملک
جدا این شه این عهد سعادت مانوس	عهد او عهد سلامت بود و دوران

کاروان گریه در دست اشعار محیط

شکر از بند عوض آورد و از درش

ایضا در مدح سلطان سعید شهید مبرور معنور

گرچه دوزر و دهر و پای دارش	ای دل برادرش تبان استوارش
یادر دلب چو ننی بوشیارش	کشته رود اما بی سسید تو در نفسش

گر طایبی ز دام ری ترک دانه کن  
 محنت فراستش جبهت خاندان  
 کیتی چو تل خاکی ز کردون غبار است  
 چون غلبوت رای بصدیک پس کن  
 نی نی چو شیر در پی آزار کس بش  
 منصور و ارفاف انا الحق اگر زدی  
 بگذر از مجاست پست همتان  
 خواهی که رومیه نشوی کا و امتحان  
 مای غنم زمانه خوری باده نوش کن  
 سرست شوز سانه سرشار نیستی  
 از عافان در که سلطان عشق شو

پذیرند نغمین در پستگار باش  
 جوی سلامت از همه سو بر کنار باش  
 آینه تو دور ز خاک و غبار باش  
 تو شیر شترزه هستی مردم نکار باش  
 مانند نور جو رکش و بر دبار باش  
 آماده سیاست و تکفیر و ارباش  
 خاک قدم مردم عالی تبار باش  
 مانند زر خالص کامل عیار باش  
 جانان تو را که گفت که دایم نکار باش  
 این زیم شمنه در رخ خار باش  
 از محرابان خلوت اسرار باش

آزادی دو کون گیت هست آرزو	از بندگان در که هست چهارش
بگیر ز در پناه شه او یا علی	آسوده از کشاکش دژ شمارش
باد عوی بزرگی و آزادی کن	یا چون این خلوت نیکو شمارش
تا روزگار پاید ای سیر کامکار	دشاد در پناه شه روزگارش
غل آله همه دین شه که آفتاب	کوید بحسب رخ در ره می خاکسارش

نزد این خلوت شه خواجه محیضا

ای نظم دغریب ز من یادگارش

ایضاً مختم بمک سلطان پیر ارتضا علی مرتضی علیه السلام

دیار دل که پر آشوب بود جنبش	خیال دوست بیک خطه داشتش
بس است خاصیت می چون دفع ریاست	مگر رقم اینکه جز این نیست هیچ جانش
کند از رخ نقد که بر سرم میخواران	ز بوی باد نه نماید قلب هاش

دلم ز چشم تو آموخت رسم بیماری	که سالها شد و یک خط نیست عیاش
بفیض مانی مستول عشق رشک نه	که هم تو قاتل و هم دارائی و هم دشمن
میزان حقیقت بنیم جو خسته نه	متاع دار مجازی و ملک یارش
ز چشم زخم ز من آنجودا من باو	که دستگیری آردگان بودش
بکوش صوت انا الحق در زخاک	غفوده ناکه زبان خدا بیاش
ولی ایزد یحیی علی مرثیه کل	که خاک تیره شود ز زمین برش

نشان بندیش خواست آسمان چو محیط  
نهاد دست قضا و اغماصتیش

مخوم بدمج خانوادہ عصمت و طهارت

عجب مدار اگر وضع عالم است پرش	که یار کرده پریشان شکنج طریقتش
کمن بجلت کیموی او گذرای دل	که هر که یافت در آن برده راه گشتش

بسی خویش نمودم پریشان خویش	بجد وجد گشودم گره ز طسره دوست
طریق پر طسره عشق چون گرفتم پیش	نخست گام نمودم وداع هستی خود
شبنده زنگب شود جرات پیش	بجز لبم که ز لعل تو یافت بهبودی
امید وصل ز دور دل محال اندیش	گذشت در غم بجران زمان عمر و سن
که نیستی است سرانجام هر دوای دردیش	ز ریخ و راحت دوران غمین و شادباش
ز خوان غیب تو را چون نصیب آید پیش	بجد وجد نخواهد شدن میسر نوش
بدر باقی ما را برین شریعت کیش	ولای احمد و آل است کیش مایار

طریق صدق و ارادت گرفته پیش محیط  
 امید است گزین هر کس بقصد خویش

موشح باسم مبارک عظم اسماء الله احسنی علیه الصلوة والسلام

عارت بهوش میکند جلوه سروش  
 آنکه ز پسته در چمن سرو بهشتش

سازد دل ز دست او بر بکلیت غم	سل لبش بوسه باز و ده غم تش
آنکه تجلی تو اش کرده ز خویش نغم	باز نیار و در وجود واقع قیام تش
منقش شمع چون خورشید خون نغم	در حق بیکسان دگر سر زش و تش
رست زینج زاهدی چونکه بر نفس تش	دل که مباد تا ابد عافیت و تش
تا بولایت علی گشته محیط دل قوی	بیم زمرگ نبود و دایم از قیام تش

هر که لذت عاشقی در پند زاهدان  
تجربه کردم عاقبت کشت غم ز تش

وله علیه الرحمه ایضاً غزل

یاد آیدم چو محنت ایام سخت بخش	بر تن دارم چو مردم دیوانه ز بخش
بیار و در جسمم در کم بود	دارم دواز خون دل تحت بخش
پشیم کلاه خویش سلطان نمیدم	رنی اشل عوض دهم تاج و تخت بخش



شاهی که جور پیشه نماید بسی زنده  
بادست خویش میسپای درخت

ناشد نای آل علی روزیم محیط  
ممنون شدیم ز طالع مسعود و بخت خوش

در منقبت علت غائی کون و مکان حضرت صاحب الزمان علیه السلام

دو چیز نایب عشرت بود علی شقیق  
وصال یار موافق و صول جام حق  
وصال جام حق است آیت دوست  
وصال یار موافق سعادت و رفیق  
بسا نخورده می ناب و خورده سال نکا  
دو هم بر آنچه مرا هست از جید و عتیق  
رموز غیب بخوانم ز خمار و شبنم  
زسل دوست کم در کج غلته های دق  
ما از خاصیت سل دوست معلوم  
نار سبز به نوشم بنمده دف حکم  
فین خاتم جم بوده لاله زبانت عتیق  
بیاد سل ب دوست باده چو عتیق  
هر آنکه مو پس گل بگذرد ز شاگل  
اگر خدا طون باشد تو میکنش تمیق

همان تصویر جاست ترک یار دلم

برای روشنی دیده حرز جان بزم

ز نقد جان گری نیست چون گرامی تر

بیاد کار حدیثی بگویت بشنو

دل شکسته بدست آرا اگر خطیبی

جزای کرده خود هر کسی چو خواهد

حدیث عقل بر عاشقان چنان باشد

طریق صدق و ارادت طلب که راجع باشد

بود سلامت دست و زبان مسلمان

حذر نمای ز دیوان آدمی صورت

طریق پیروی شاه دین ز دست

که هیچ عقل سلیم نمیکند تصدیق

کرم بدست قد خاک پای یار شفیق

بشوق دل کنی جان نثار را در فقر

که یاد دارم از نامحی شفیق و صدیق

که این مقام بود جای حق نیست عتیق

تو را چکار که آن مؤمن است و این

که در شریعت فتوای مفتی زید

طریق بندگی او بود علی ای تحقیق

نمود پیر خرابات این سخن تحقیق

که قاطعان طریقند و قائدان ضعیف

که راه کعبه قرب است این خسته طریق

خدیو خط امکان شنش کونین	که با فلک نتوان کرد در گشایش تطبیق
پناه کون و مکان نوح وقت فیکت	که کایات بحر عطای اوست غریق
ولی قائم بالیف حجت موعود	امام عصر ولی آل خضر طریق
بغیر اینکه سز نیست ذات حق خوند	هر آنچه عرضه کنم در شای اوست حق
مثال هستی کونین در بر دوش	مثال بستی قطره است نزد بحر عمیق

پی سعادت جاوید نامه اعمال  
محیط داد و مدح و ثنائی شه تمیق

در مدح سلطان سعید شهید جمال الدین شاه طاب راه

فرخنده باد نور و زبر شهید یار آفاق	بوالنصر جمال الدین شاه خجسته آفاق
خورشید تاجداران فرخنده ظل زار آفاق	فرمانده سلاطین مولى الملوك آفاق
گر ظل کردگارش خواندم بود سزاوار آفاق	باشد خدیو عادل بر خلق ظل آفاق

درب جمع خسرو اش نتوان نظیر حسن	این بهمال خسرو باشد خسروان طاق
باشد فرسودع زویش بهتر چارین خم	باشد اساق قدرش برتر هفتین طاق
چون مفسدان بدولت چون خشکان برآست	دلها باو است راغب جانها باو است شتاب
تسخ خجسته او است مفتاح بهفت کشور	با این خجسته مفتاح مفتوح کرد آفاق
جستم ز نخست دانی مصداق برف	گفتا که رایت او این آیه راست مصداق
برمان فیض سرمد ذات ستوده او است	کاسوده عالمی را دارد در فیه طاق
هر روز او چون نور در سیر و زیادت	روز وصال معشوق عید سعید عتاب

دیوان نظم من گشت مرز شنان محط

آنانام نیک شاهش کردید زیب او رق

در مدح سید المجتهدین کاشف الحقایق آقا سید صادق طباطبائی اعلیٰ شانه

فرخنده باد نوروز بر باده خلائق	فرخ نیل احمد مولی الکرام صادق
--------------------------------	-------------------------------

آن خواجگه که آمد چون قلب صافی و  
 بر روز او چون روز فرخنده با فرو  
 گلزار هستی وی شاداب باد و خرم  
 این عید که بینی باشد همه مجازی  
 دارد و هر آنکه چون آسوده عالمی را  
 و لما از دوست سرور سر باز او پست  
 با امر پاک یزدان فرمان او توام  
 و در خورد رتبه او گر خیمه نشاند  
 که بر باغ نخل باقی باشد در معانی  
 هشت تقرب حق عید و با پس تقوی  
 از هر شاه غیب کشف خجسته نموده

و اما آن پیش پاک ز آلائش عطا  
 بار و ز ما شبانش در قرنی مطابقی  
 تا بست چرمشون خندم بهار عا  
 عید هستی ما ست آن منظر حقایق  
 ذات خجسته او ست عید همه خلیا  
 جانها با دوست شایق تنها با دوست  
 با گفت پیغمبر گفت را او موافق  
 صد بار بر تر آید زین مرتفع سرادق  
 کلمات در رفائش مانند نخل باقی  
 آری برای این عید این جامه هست لایق  
 با او که زیده خلوت آسوده از عوا

باشم تیره گویم شمع اگر ز شراب  
آن تیره شامم کرد در روشن چو صبح صادق

ازین مدحت وی نظم محیط شکست

نرخ نبات مصری بازار شد فانی

وله ایضاً قطعه در تیره زدن شاه مبرور بر پلنگ

شد زمین سیکون از تیره خسرو لعل  
در کجا در کوهساران از چه از خون

دربهاران فی عجب کر لاله میروید ز خاک  
در زیستان تیره خسرو لاله رو باند ز

بیت نه میزند صید پلنگان جفت  
همچنان که خیل مرغان شاه با پر نیز

دستان پیلست و تیره رستم تازه  
ز آنچه در کار پلنگان کرد و با تیر

باروی صید افش شد شهرو صید  
در همه اقطار ایران تا با قصای

شب بشارت تازد در هر روز صیدی تازین

که کوزن و گاه قوج و که پلنگ و گاه کبک

# در مناقب و زهرا حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

امروز قلب عالم امکان بود ملول  
 باشد ملول کردل خلقی شکفت نیست  
 نسی چرخ غرقه طوفان اشک شد  
 با پهلوی شکسته و رخسار نیلگون  
 آن بانویی که کرد حریفش گداز نکرد  
 خورشید آسمان ولایت که داغ  
 زهر که ز امر حق پی تفسیر شوی او  
 ام المائمه التجا بانوی حسنا  
 خیر انصار فاطمه مرآت ذوالجلال  
 کوهی رصب خلق نمودی اگر خدای

روز مصیبت است که رحلت بتول  
 کا امروز قلب عالم امکان بود ملول  
 سیل عزا گرفت جهاز را غرض و طول  
 امروز بر دوش کوه اعدا بر رسول  
 از دور باش عصمت او و هم بفضل  
 از شهرم تا رگیسوی او مهر افول  
 بنمودنم زهره بیت الولی نزل  
 نور الهدی حسیبه حق بضعة الرسول  
 کا دراک ذات او را حیران شو عمو  
 مانند وی بودی بر برج و غمخمول

دارد بکثرت غم و اندوه و مانش  
صبت علی مصاب لوانها شمول

راه نجات حب تو دل است و آل او  
لمره شود هر آنکه ازین ره کند عدو

دعوتی حب و بند گیش میکند محیط

دارد امید آنکه شود دعوتش قبول

ایضاً در رثا حضرت صدیق اکبر (ع) و سیده نثار علیها السلام

مارا کجا بگوی تو ممکن بود وصول  
کجا بخیاں را نبود قدرت نزول

طول زمان هوای تو از سر برید  
اصلی بود محبت و الاصل لایزول

نتم بصل چاره کنم در عشق را  
غافل از اینکه عشق بود آفت عقول

در ویشم هیچ قناعت بسی کنم  
بگذار دم بخوش اگر نفس بوفصول

اول رستنی باید آنکه طریق انگ  
باید رستنی خضر شدن فی مرید عو

که با خبر شوی ز بقای پس از فنا  
اند ز قنای نفس چونیکان شوی عجب



<p>         اسودگی نیابی در عصب جهان          در حیرتم که شادی و عیش جهان گراست          از آن زمان که بار امانت قبول کرد          چشم امید نیست پنج آستان مرا          امّ الائمۃ التقی با نوحی جزا          زهر که ز امر حق بی تعیین جفت او          صدیقۀ آنکه کرده پی کسب عز و جا          در وصف ذات پاک و کرامات          کردید و نطق الکن و حیران شود عمو       </p>	<p>         بر بسیری بسیط زمین را بعضی <sup>طول</sup>          بستند چون فستیر و غنی هر دو <sup>طول</sup>          معلوم شد که آدم خاکی بود <sup>طول</sup>          الا باستانه فرخنده بتول          نور الهدی حبیب حق بضمه <sup>طول</sup>          در شب نمود زهره بکاخ علی <sup>طول</sup>          روح الامین ز روز ازل <sup>طول</sup>          کردید و نطق الکن و حیران شود عمو       </p>
---	---

باشد محیطش از زمین و لای او

در روز پستیخیز که هر کس بود <sup>طول</sup>

در وقت و مقت عقل اول و سیمبر آخر حضرت خاتم النبیین

ای در بر وجود تو کون و مکان عدم

بانبست وجود تو هستی کاینات

لولا که ما خلقت الافلاک در ثبات

هستی تو اصل هستی سر و قدر وجود

عنوان نگار نامه هستی تو بوده

تو عقل اولی و نخستین عطای حق

شاهایک شماره ابروی یخ تو

افزون تو و مقام تو را در اک ماسوی

در بندگی تو انا عبدی سرود

جانی که حبس بیل امین را بنود را

حق علی الصلوة و حق علی الصلاح

تو آن جد و ث ذات تو رفیق ارقدم

مانند هستی قطرات است نزدیم

ای خسر و لعمرك بسر و ذوالکرم

هستند فرع ذات تو ایامیش و کم

در آن پیشتر که خلق شود لوح باسلم

تو ختم انبیائی و تو مادی اعم

کر وید راست ایت دین پشت کفر خم

ای بهترین پلاله ارواح محرم

شاهی که ذات او بخدائی است ششم

رفتی برون بنادی از انجای هم قدم

فرخنده ذکر خمد تو بوده است و کمدم

باقی بود زمان تو تار و زر پستخیزم	نیانی خلا سر و دم در پستخیزم
شش آتوم نو دی و زین منجر شکفت	بر کند سپهر ز رفت ز دی علم
گاه ولادت تو شد آثار بس پدید	و آنجمله بر صحنه عالم بودم
سردم خوان خود تو در عرصه وجود	آنان که عرصه شسته از آن مشکلم
شد نعمت ولای تو و اهل بیت تو	مار انصیب از کرم مانع انفسم
از فرخنده اسم تو احمد گرفته یارب	فرخ کتاب ایزدی ای شاه معظم
عاجز بود زبان محیط از شنای تو	ای بهترین سلاله ارواح محرم

بر ذات فرخ تو و فرخنده عترت

باداد و روحید تا حشر دمدم

دروغ و تاریخ شیخ انصاری و المجتهدین الحاج ملا علی کنی اعلی الله مقامه

ای دریغاکه باز در اسلام  
خلی روی داد نخت عظیم

ثُمَّ لَا يَدُهَا شَيْءٌ

مکلف گشت شمس چرخ هُی

عالی در غنم و ماتم از آنک

آنکه از زادن چو او خیر

تجه اهلین و الا سلام

مولدش کن و خط طهران

در زمان هزار و ویدوست

در سپنجی سرای فانی بود

خلق را سویی حق هدایت کرد

زاد راه معاد آما ده

شادمان نفس مطمئنه او

یافت ره در اساس شمع قوم

تیره شد روز عالمی از بیم

عمل و علم و فضل گشت یتیم

مادر روزگار است عظیم

حاج ملا علی فتیه جیم

بود پکن ز روزگار قدیم

بست مولود آن فقیه عظیم

قرب شاد و هفت سال مقیم

داد آیین بندگی تسلیم

کرد ز اعمال نیک و قلب سلیم

کرد در جنت بسوی تبکیم

بد و سال هزار و سیصد و شصت	کرد جان را به یک حق تسلیم
در محرم پسر و زمانه زمانه	پنجم هفت شد بد ار نیم
در جوار دبح رحمت حق	لشت مدفون یافت فوز عظیم
شاه عبد العظیم و حمزه که است	زاده هشتین امام کظیم
یافت را سمار حق غفور و دود	به تاریخ رحلتش ترقیم
حاج ملا علی و باغ جنان	است تاریخ آن فقیه عظیم

باز تاریخ را محیط سرود

بجان شد هشتین شرح قویم

در منقبت ولی خدا و وصی نبی علی مرتضی علیه الصلوٰۃ و السلام

باغم هجر تو جاناناش دمانی چون کنم	چون سر آمد دور سرم ز کانی چون کنم
عاشقان را کامرانی باشد از دیدار	من که دور از یار شدم کامرانی چون کنم

موی آسایتم رو تا بطور قرب دوست

پاسبانی نخستین شربت شاری بود

گر کند جانان بوسه جان از بس

بود از شدت نوشت مرا شیرین زبان

در خوردید ار جانان چون ندانم

بد بلی ناکهانی بحر بی سنگام تو

سالها چون از دل جان با تو گرفتار

گر شیخ من باشد شافع حصیان علی

نکته دانان در بیان حدش چون

آسمان بر آستانش خاکساری کند

خاک درگاهش ز آب زندگانی بهتر است

آیدم چون عار از شایه شبانی چون کنم

سکه بیا دتو پستم پاینی چون کنم

چون بود از زبان جان دادن چون کنم

چون شدم دور از لب شیرین با چون کنم

اگر خازم با جواب کن ترانی چون کنم

عیش و راحت با بلای ناکهانی چون کنم

از دغدغه اگر روزی برانی چون کنم

بعد رحلت با عذاب آنجانی چون کنم

سکه نکم عرض و شرح نکته دا چون کنم

سکه از خاکم مدار آسپانی چون کنم

در بر آن خاک آب زندگانی چون کنم

گر میرود دست غمخس با جرم از دو  
حل این بار کران با توانی چون کم

لطف عاشق گزیند و شامل عالم محیط

با کینه آشکارا و نهانی چون کم

وله علیه الرحمه ایضاً فی تشبیه و التحبیب

امروز دلازدوش آشفته تربیتیم  
جز پستی می در سر شور دیگر تربیتیم

هر چند بدی هر روز آشفته دیوانه  
امروز هر روز دیوانه تربیتیم

گویا شده عاشق ای دل که بدینگونه  
خواب جگر جاری از چشم تربیتیم

تمخ است مذاق جان ای نوش جان  
کز نعل و ان پرورگان شکر تربیتیم

قامت چو برهنه از روی سربیتیم  
عارض چو برهنه زنی خشان تربیتیم

شد عمرو و جزایم نیست در سر بوی کاین  
افتاده بسان کوی در رکعت تربیتیم

ذرات وجود من از وجد برقص آید  
ای صحر جان آرا اگر یک نظرتیم

خون غنچه گل بر تن از شوق بدرم	ای تنک دمان هر که خود را برت نیم
سوزم بجنور حبس پر دایه صفت از	چون شمع بزم غیر که جلوه کرت نیم
کردید که پرواز ای طایر جان بست	اند رقص تن خد بکشته پرت نیم

ز اسرار نهان سازم یکباره خبر دآر  
ماند محیط از خویش که بخت نیم

مقوم و موشح مدح آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم

افکنده موی یارم	بس عتد ما بکارم
آشفته تر ز عالم	کردیده روزگارم
هر چند پارسم بود	دیوانی شمارم
اسال شور و پستی	افزون بود ز پارم
پستم ولی نه از می	سرست لعل یارم



باشد مدام پستی	ز آن راج پر خمارم
بخشیده بی نیازی	از خلق کردگارم
از دولت قناعت	پس طمان روزگارم
مولی الکرام صادق	خواجه بزرگوارم
تا خواند بنده خویش	افزود اعتبارم

مح محمد و آل

باشد محیط کارم

توح با پس سانی و نام نامی حضرت علی بن ابیطالب

چشمان تو امر و ز نو دست خرم	آنگونه که مد هوشش بفر دای جبارم
بحران وصال تو بود خلد و حسیم	اندیشه خود جرم و خیال تو صوبم
با عدل تو بر حسن علفیت امیدم	با بخش و فصاحت نبودیم غدام

باز آئی که دور از رخ و زلف تو شب	ماه می سمنده شده در آتش و آیم
بر هر چه شوم چنانکه با هر که طرب	کوی تو بود منظره و سویی تو خطایم
تا دل بچم زلف کر که بیه تو بستم	بست زلف رشته آسایش و نام
در خواب اگر جان جبار نتواند	آمد رخ خوب تو چو باد ووش بچم
ستم ز می شق علی پاتی کوثر	ز نهار سپندار که مد بوش شایم
چون آب بقایافته ام از کرم خضر	کی راه زدن غول تواند بسر ام
بر مصیتم که بگذر خوب خط محو	شاید که شد منقبتش ثبت کتام
بایح محیط از کرم شاه دیات	آسوده چو ام و ز غنیمه دای جام

بر باد روی ای تن خالی که غبار

کردیده پی دیدن جانانه حجام

ایضا در منقبت شاه ولایت مآب حضرت ابو تراب ع

چون ماه رخت خواب بستم	در تیره شب آفتاب بستم
من آنچه کنم گناه باشد	تو آنچه کنی ثواب بستم
در دوربت مدام خود را	سر خوش ز شراب ناب بستم
چون چشم تو را بیا دارم	در خود اثر شراب بستم
دل را بنجم کند زلفت	پوسته پیچ و تاب بستم
از شعله آتشین عذارت	مرغ دل و جان کباب بستم
گیرم که شوم ز اصل دوزخ	بایاد تو کی عذاب بستم
دل را بر چاه غیب تو	در ورطه اضطراب بستم
هموار میان جان و جانان	چون پستی خود حجاب بستم
فرخنده دمی که خانه تن	از نسل حل خراب بستم
شادم دم مرگ چون در آنم	خرم رخ تو پر آب بستم

شای که ز بحر هست او	کردون چو کی جاب بستم
بافض تر آب آتاش	آب حیوان سراب بستم

باجب علی محیطه در خمر

باور منسا عذاب بستم

در مدح و منقبت امیر المومنین و امام متقین علیه السلام

حالی دارم پریش و مضی دریم	مرغ دلی بستلای دلم و دود غم
از بستم آسمان و کیده مهر	روزم جلد شب است و شب هم مظم
آمدن از این پس بلا بکشتی	باید کز ریل اشک من شده چونیم
غره طوفان بحر چشم کهر بار	تنانی دشت شده که کوه و کمر هم
نیست پریشانی من از غم دنیا	حالی در هم نباشد از پی دریم
نیست مرانده زمانه چه دادم	ماندن عالم و نه ملک عالم

دولت دنیا بنوبت است و در این  
 منسل و فدیوش و عورم و غمروا  
 کج قاعت بس است و کج علات  
 کو هر نظم شکسته قیمت کو  
 بست غم من نهیج دوری جانان  
 دور شدستم ز جد قامت چون  
 دور شدم از بتی که سینم دورم  
 شکوه ز گیتی خطا بود که خداوند  
 با که توان گفت این عجب که جارا  
 دوش با و از چنک مطرب مجلس  
 باده خود غم مخور برای کم و بیش  
 خلق در این عاریت سرازیری هم  
 کوشه آزادگی بملکت جسم  
 مایه عشرت مراست زین و وفرا هم  
 طبع گهر زاده برده آبروی هم  
 شهید بکامم بود ز فرقت او سپم  
 وز رخ و زلفی چو لاله و چو سپرم  
 طعنه لب لعل او باده در غم  
 بست برقیب کار از همه اعلم  
 شسته ز شفتگی امور منظم  
 خواند مرا این جذبت و بر دوزل غم  
 خواجه که آخر زبش ماند و نی کم

دور جهان را اگر بستی بُودی

طالب آسایشی مجوی زیادت

کرد علیاق نشان ز دامن نیت

نیست زمانی ز دامن نیت علی

شاه ولایت علی که پشت سلاطین

شمس هدایت که از فروغ جلالش

چون حرم پاک کعبه مولد او شد

نگذشت و گلی را نبود این همه متدا

تا شرف کعبه را نسیه ایم گویم

کرد از وی پایا است کبری

عدل و ولایش صراط باشد و نیز

جامستان نرسیدی از حرم

کس قناعت نماند جز او و آدم

تا بنگذشت بر شوی چو عیسی مریم

بمید و صاحب ولایت اعظم

بر وجود درش ملام بودم

آمد و روشن چراغ دود و آدم

گشت پناه تو کوفه قبله عالم

کس شرف کرده ز آن باران متدا

در که او کعبه است و خاشاکم

است در این دعویم ادر محکم

لطف تو بخش خلد و قهر جستم

بنده بود چون خدایگان معظم  
 صحر شهنشاه امیر دوست محمد  
 خان معیر اسیر اکرم فخرم  
 شوی همین دخت شاه صحت دوست  
 آنکه بود با عفاف خواهر تو ام  
 آمده از خلق خوش فرشته رحمت  
 خلق شده طینتش ز روح مجسم  
 دخت شهنشاه است و ایرد چون  
 کرده پس و الا که پدید از این بم  
 زان پس کی صحت الملوک کید  
 خواندن او را نخت بانوی عالم  
 آید بود دمایه شرافت انسان  
 بسی و نظری برای اوست فرم  
 و مانند کری عظام سلطنت شاه  
 دوست علی خان را دسیه کرم  
 منع خود و کرم که گفت کریمش  
 آفت دیار هست و غارت درم  
 وین پس که در شرفستند مسلم  
 سوشان فخر تاج بانوی آفاق  
 بانوی به تاج دولت شد اعظم  
 را و نیایشان شد است و ام همین

لوهر والای ذاتان بیم در	ماند تا نام باشد از کهر ویم
خوشدل و آسوده در پناه ششاه	دور فلکشان بکام و جسد خرم
بر سپهر میوم اگر زبانی کردد	شرح کالات ذاتان تو انم
داعی دولت محیط مدحت ایشان	لوید و خواند علی الله و ام و ام

گر همه عمر شکر نعمت ایشان

گویم انصاف میدهم بودی کم

مزمین باسم مبارک نبی و وصی علیهما صلوات الله علی الاصلی

روز کاری پیش ازین خوش روزگاری	چشم روشن از مهر روی نگاری دایم
بود بازلف و رخ او صبح و شام بخیر	عشرت هند از دور و یل و نهاری دایم
سبز خط در کپستان رخسار سبزه	از برای خود گل بی نقش خاری دایم
زرد آفت با خط و خال بی می با شیم	نقش خوب آورد و بود و خوش قاری دایم



چون منه دران شدی از تاب رخسار

کامکای شیشه خدایا بامید اوام

از تو ای گل شکستان جان پر شور

ساتی محبس صافی باد وادی است

یاد ایامی که از طوفان عشق و سوز دل

ای که میگوئی برو از کوی بنامی

لذت آلودگی برویم ایامی که

بود رایج نقد و از سکه سلطان

از بجای آسمان شستم بی یار و دیا

بست مردانه ماکوه را ندی بجای

سرسه از رخاک در که سلطان

از برای سیر خرم لاله زاری دایم

نزد پی میفرودان عتباری دایم

بیل آسانم جانور زاری دایم

از که ورت گریه دل غباری دایم

سینه سوزان و چشم اشجاری دایم

میدیم از خوشتن گر خستباری دایم

در کند بندگی شسواری دایم

قلب پاک بغش کامل عیاری دایم

در نه نامم بهر خود یار و دیاری دایم

چون بای عشق غم استواری دایم

جاودان بر منه قیام قناری دایم

سب رفت می نمود از مقدم ما آسمان	چون بعلی در کش جای قرار می دایم
نی خطا گفتم کنون هم بنده آن در کیم	غیر آن در که بجای در عسکری دایم
راستی دوم میسر بودی و سوم علی	جز خدا و نذا حد کرد دکاری دایم

در جهان جاوید ماندی نام ما، چون محبت

کر ز مدح شاه نیکو یاد دکاری دایم

در مدح حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

رنجابرده فداوان هنر آموخته ام	وز همه عشق ترا خوبتر آموخته ام
نی خطا گفتم جز عشق ندادم بهتری	بهمه عسکر همین یک هنر آموخته ام
تا نموده است ز خود بخیرم جذبه دو	علم آگاهی از هر خب آموخته ام
کیما گر شده از اشک سپید و رخ	صفت ساختن سیم و زر آموخته ام
رحم بیداری شب شیوه فغان سحر	ز کان تو و مرغ محشر آموخته ام

شیره زهری و بیشه قلاشی را	از رفیق دو سپهر بی پادشاه آموخته ام
از که ایمان در میده شامان سلوک	طرز بخشیدن تاج و کمر آموخته ام
نظری دوست بحالم رغایت فرمود	آنچه آموخته ام ز آن خطه آموخته ام
دوره ام و ز اثر تربیت شمس وجود	تربیت کردن شبکس و قمر آموخته ام
شهرمدان آید الله که از بهمت می	پنجه بر تاقین شیر ز آموخته ام
اقد است پسر را پدر حب علی	من خلف بوده ام و از پدر آموخته ام

شاعری رازی منقبت شاه محیط

از ازل بی زنی کسب ز آموخته ام

موش و مخوم بسم سامی و نام نامی حضرت صاحب الزمان<sup>ع</sup>

کدای میده ام خشت زیر سردارم	رفعه اسفند از گلستان کمر دارم
زین عاقل پیر میفرودش دم ام	شراب صافی و ساقی سیمبر دارم

بین چشم حقارت بوضع مختصر  
 خوشم بی سرو پای که چنین شده ام  
 سلطنت منم یه قناعت را  
 کرا اهل و انشم و میش و بصر دارم  
 فراغ خاطر و عیش و آرام و خلوت این  
 سر آنچه دارم ازین پیشه بر سر دارم  
 ز خویش بخرم تا نموده جاذبه عشق  
 بجان بیایون شایم که بجان این  
 دل و دوی جهان تاب مهر و روشن  
 بخر محبت نیکان ز من محبوبی  
 نیازمند چشم امید در غم  
 پناه کون مکان صاحب از زمان  
 ر بکس حلال بدین وضع مختصر دارم  
 زنج پارس کلاه و نیمه سپردم  
 کرا اهل و انشم و میش و بصر دارم  
 سر آنچه دارم ازین پیشه بر سر دارم  
 بجان دوست که از عالمی خبر دارم  
 مرا بخیر که از نیکو پس سر دارم  
 مرا آن ثمر که بخوید بمان ثمر دارم  
 ز فیض آه شب و ناله حسه دارم  
 که در شست نغمه همین خبر دارم  
 لطیف حجت موعود مستطرد دارم  
 از خاک در که دالاش تاج سر دارم

بجرم دوستی او اگر بزنم سرم  گمان بس که سر از استانش بدارم

زمین تربیت بندگان دوست محیط

که طبع بسچویم و نظم خون کهر دایم

در ستایش و نیایش یاد الله الباسطه و عین الله الناطره علیه السلام

مایه ایمان کمن عشق تو شدایم  خاک سرکوی تست قبله دیگر دایم

کز تو شوی بی نقاب ای سرین کفتاب  در برت از روشنی دم نزنند بحدایم

بگردن و کرد تو صف زده جان دایم  کرد تو دل دادگان گردن اندوده دایم

بخت من چشم تو هر دو بخوابند  این یک تار و زخم آن یک صند بحدایم

شوق بعل تو زاهد صد راه  جانب دیر همان بده ز طوف دایم

دو جهان را بقایت بیاسیاق  باده پیایی بده وقت شمر منستم

تاکی غم میخوری بلوه خوشای  که هیچ جز وصف جام نماند باقی زخم

آنچه ز دیوان غیب گشته مقرر گشت	بیچ تدبیر مایه نشود بیش و کم
علی طسریق طلب کرد و نماند ز راه	راه بود آتشین با همه مؤمن قدم
پشت سپهر برین خمیده و آبی ز جنت	پی سجود در شاه ملائکت خدم
ابن عسک مصطفی دست بند خدا	نه بر ترازو سپهر زد و نه رفعت علم
شاه چه چهره ترا نگاشت نقاش صانع	بر خود تحسین نمود بر رخ خوب تو هم
نسبت ذات ترا بما سوای توان	نزد وجودت بود کون و مکان چو عدم
موجب رد و قبولت تو بخش	ختم شد اینجا کلام شهادت و جفا و تقلم

مع تو را اگر محسب چنانکه باید نمود

گوید و کرد و بگفت چو غایب شوم

در تاریخ وفات بسیار لطیفه خطاب راه

دست سلطان عجمی فتحعلی شهباز عادل جت مقام

بانهی ایران ضیاء النظمه	شاه بیکم مهر چرخ آفتاب
پاک جفت میرزا مسعود خان	مینوی مکن وزیر نیک نام
التجاء پروا پرس و الاید	سوی والاد که سوم امام
برنجایون در که وی پاهای	سود رخ کب شرف راصبح و شام
همچنان گاه زوی مسود بود	از سعادت یافت حسن ختام
اندران فرخنده در که جان سپرد	ایزد بخشنده اش بخشید کام
در هزار و دصد و شتاد و چاه	سابع عشر سوم ماه صیام
در جو ار رحمت حق آید	وار هید از پرشش روز قیام
جست تاریخ و فاش رایط	از ضیاء النظمه مینو مقام

یافت لوح مرقد پاش زانو

در هزار و سیصد و پنج ارقام

# در تاریخ وفات شاهزاده ابراهیم میرزا طباطبائی

شده ز دارمجن به ابراهیم	را و مردی بزرگوار و حکیم
فخر و دران طیب پاک شرت	که دشمن بدشغای جان تنیم
ملک القبل سلیل مادرش	شاهزاده محمد ابراهیم
آگاه پستار اظہار	بود از حسن بای و ذوق سلیم
در سپنج سر او داریست	بود و پناه و هشت سال تنیم
بد و سال هزار و سیصد و شش	در محرم نمود جان تسلیم
نیز عشر سویم از ماه	شده ز دارمجن به ابراهیم
چون بخاش گذر نمود محیط	بر تاریخ آن یگانه حکیم

هشت پایی ادب پیش و سرود

بجایان باد پستار مقیم  
۱۳۰۶



# در وصف قوش شکاری گوید

که بخیزد زوین چنگ تو شمشیر	نماید صید دل تاراج هوا
که بر تپست شاهین قوی چنگ	بود چون صحرای در چنگال تو
پری از وی بکشد مرغ بستی	اگر بدبسم بی از ان خروا
صدای شهرش نکام پرواز	چو صوت تسیان آید بگو
چو این فخر خنده طایر گشت	مدام از جام عشرت باده نوش
سرودم از زبان خواجه این	از آن دودلر با آمد خروش
این خلوت شاه زمانه	امیر نیکوخی جرم پوشم
دعای دولت سرور یگانه	بود در زبان هر شب چو دوشم

نیارم دم زدن نزدیسی

محیط از آن سبب دایم غموشم

در معراج شاه اولیا علیه صلوات الله العلی الا علی کویم

نما کند لای بی ریاسیم	بر آت جمال کسریایم
در طور تقرب و تجرد	مدهوش تجلی خداسیم
از خویش تنی زد دست سرش	او کشته دگر نه من نسایم
بی پرده شود جمال مقصود	روزی که ز پرده رخ نمایم
ز آن دم که دیدم دوست دیر	پیوسته بشور و بانوایم
غانی شده در هوای جانان	پیوسته در آن هوا بیایم
بمرفقه هوای طرف باش	پرواز کنان در آن هوایم
تا خاک شدیم در ره دوست	در چشم سپهر تو تیایم
چون در گذری ز ملک امکان	آگاه شوی که ما کجاییم
از عیش و نشاط روز و رات	از گردش مرغ غم فرایم

تا روز بخت می کشایم	بگذر جان تو بوسه
در کسوت فستق پادشایم	ز الطاف علی شه ولایت
اورا سگ حاجب سزایم	در خورد غلامش نباشیم
ماند سپهر خاک پایم	نی نی سگ آستان اورا
تا پر زدم تو هیچ مانیم	عالم ز نوای ماست پرشور
بر تر باثر ز کیمیا یم	خاک از نظری کنیم اکبر
فانی شده و دو گزینایم	یکدم ز پد مد گرازوی
چون لب پی دشتش کشایم	فیض از دم ما محیط جویم

تا محرم را ز عشق شستیم

یکانه ز خویش و آشنایم

و ز ایضاً علیه الرحمه و العفوان

خاطر از زلف تو امرویز پشان کردم	و دیده از گرفت رخسار تو گریان کردم
شکر نه که بین شرف دولت عشق	نوش اما ملک صد ملک سلیمان کردم

تا ما پلست قهر پوشید لباس

من تن خود بمتنای تو عریان کردم

ایضا غزل منه تقدّمه الله تعالی جعفرانه

من شیفته دست و خراب از غم یارم	حیران و جگر سوخته از بھر نگارم
گریارم ابا ز نخواند به خویش	من خون جگر در غش از دید یارم
سو کند بدان عهد که بازلف بوستم	جز بر سر زلفت کبھی دل نسپارم
یار بسی ساز که باز آن خم گسود	ایت و ز بچکت آرم و جان با یارم

ایکاش که آن شوخ پری چهره بطناز

باز آید و چون ماه نشیند بکنارم

## ایضاً منته علیه الرحمة والعنف

ای دل نه غمالم کو از سقر و فادم زن	سلطان حسی می شو پار بر همه عالم زن
این ملک فانی را با دون طلبان گذار	در دولت باقی چک چن زاده دهم زن
رب ارنی کو یان در طود و قریب شو	بواسطه بیابان ای موسی جان دم زن
این قاب تن بشکن این قید روان شکن	در چرخ تجسسه دو کام چون عیسی دم زن
ای شکست ملک روزی از پرده بیا	وز عارض کند کم کون زاده دل آدم زن
از راه و فام هم بر رخسار دل مانده	باتیغ طاب بر آن رخسار زن و محکم زن
جمعیت و لمار آشفته اگر خواهی	آشفته ناکسوان سپله بر هم زن
ستان محبت را پیمان نیاور شو	پیمان بخاک فسخن بر کشتی و بریم زن

این بند محسوط از جان بندیر که یابی شو

بهمه علی و آل اندر دودن دم زن

ایضاً منته نعمده الله تعالی بعفوانه

ای یاد تو مونس دل من	رخسار تو شمع محفل من
فرد و پس نیکم تمنا	تا کوی تو هست منزل من
شادم که غم تو ای دلارام	خو کرده اندام با دل من
دیوانه عشقم و نباشد	خزیده تو پلایل من
مهرم تو تا زکی نباشد	ای دلبر نیک متبل من
که عشق تو ای صنم نورزم	باشد چه بد هر حاصل من
دیر است چو روح در تن ای دوست	مهر تو سرشته با گل من
حاجت پیراغ نیست کافی است	رخسار تو شمع محفل من
خورشید ز ذره هست کمتر	باشد چو درخت مقابل من
مثل شده زندگی به جبر	حل کن ز وصال مثل من

# خطاب بحضرت والا شاهزاده شمس شاهرکویه

ایا شمس کردون فضل و بلا	ز تو تربیت یافته هر سخندان
تو را می پسندد عوی فضل کرد	که داری مدعوی ز گفتار برهان
تو را می سرودند شاه گفتن	که ملک سخن باشدت زیر فرمان
شاه خاقان تو خاقانستی	به نسبت بود ملک ری شهر سران
بر طبع تو طبع انبیه دهن	بر تبت بود قطره نرود عیان
مرآن نامه فسخ ز روح کرد	که نوشته بودی ز مهر لولیان
بن گشت در خط لار نارل	شد م شاد چندان که تیر نتوان
یو پسیدم و مهر از آن بر گفتم	خاشاک از شک و از نور عیان
مرآن چندیت بیع مردن	که بد جلد در مدت شاه دوران
نمودم بر خواجه راد عشقه	بفرمودت حسین عید و پایان

بیان کلام است تو آنچه از من

کلام تو سحر حلال است و سحری

کلام تو ماه است چرخ سخن را

و لیکن می در تراید ز نقصان

در تسنیت ولادت با سعادت سید کانیات اشرف موجودات حضرت رسول

ببین مولد ختم رسل رسول این

زین ز فرط اشرف رکعت آسمان گردید

محمد عربی علت وجود و کون

سرود بار خدا در ثنای او لولا که

شعاع دایره ذات مرکز ایجاد

نمی توانم خواندش قدیم دنی حاد

بمراه جهان گشت رکعت عرشین

ببین مولد ختم رسل رسول این

خدیو کون مکان اشرف سلاطین

بخود نمود ز ایجاد ذات او تحمین

بزرگ آیت حق پیشوای مصلحتین

کز آن فیه و سر و کمر بود بسی از این



فاد زلزله در طاق کسروی دست

بر کجی صحنی بود رخ نهاد بجاک

ازین قبیل بس آیات در جهان رخ داد

عجب نبود از اورش پس و شش قمر

گرفت جشی شاناز کاه میلاوش

خدیو کیهان شمس الملوك ظل الله

خدیو ایران صاحبقران ملک عجم

بماره تا که کند کب نور ماه از شمس

وز آن بختن شد کار دین در دست

رفت مقدم آن شهید بار عرشین

که شرح آن نتوان در همه شور و سنن

که پیش قدرش پست است قدر عیون

بزرگ چاکروی شاه معدلت من

پناه ملت اسلام شاه جهنمین

که میت عدل و سخایش گرفته روی زمین

همیشه تا بدرخشند زهره و پروین

دام تا که بود نام ازین همایون عید

زدست و تارک شده با دریب تاج و کین

موش و مخسوم مدح شاه اولیا علیه صلوات الله

برخ تو حرام است روی گل دیدن  
 نزد تخت دانت بچرخ دل بستن  
 نموده دام صحرای کریمین این  
 تو شمع محفل انشی وقت دادن  
 بزخم از بوسه نسیم اگر زنی ای دوست  
 بغیر سار و تار سپهر عظمیت  
 مراد خاطر مولی طلب چو بنده بی  
 با طعش صحن در بیه خال که  
 سر ز عشق تان آید باک جان داری  
 خد ز نفس پرستی تا که افزون است  
 نموده اند بدین شیوه عارفان نسیم

بر پیش زلف تو جعد غنچه بوییدن  
 خطاست شرط کمال است بکجه تسخیر  
 چنانکه جام زلال لب تو خدیده  
 خوش است کرد تو پر و آینه وار کردید  
 که نیست شیوه عاشق زیار ریخته  
 که بهترین صفات است عیب پوشیدن  
 که نیست صد تو را ذکر کردن و پسندیدن  
 بچیده دست کشاید برای برچیدن  
 که کار بوالهوسان نیست عشق و زین  
 که نه نفس پرستی ز بت پرستیدن  
 که حاصلی نه بد غیر رخ کوشیدن

مخاطره بگوید بحسنه ثنائی علی

مدار کوشش که فرض است نوشتن

علی چو دست و پا ن خدای دین خدا

علی پرستی باشد خدا پرستیدن

ایضاً فی مدح اسد الله الغالب علی بن ابوطالب علیه السلام

خوش است در دم رستن رخ ترا دیدن

رخ تو دیدن از خویش چشم پوشیدن

چو لطف عقل زنی بیسج خود پسند

از آنکه غایت جل است خود پسندیدن

تو می چو مدعی عشق لب رشکو بومند

بود بند برب عشاق کفر رنجیدن

دلیل غنیمت پرستی تست خود بینی

که حق پرست فرو بسته چشم بدیدن

هزار جرم ز ما دید و جمله را پوشید

زیر سیکه آموز عیب پوشیدن

دشمن بوسه دست تو غنچه گل کرد

چو سوی شاخ بری دست بد گل چیدن

بود چه فایده کوشش و چشم بدیدن

حدیث عشق شنیدن چال حق دیدن

لی نبودی ناکام و نامراد بد	اگر ما میسر شدی بکشیدن
در آن زمان که شوم خاک آرزو دارم	تبرستم گذر آری برای کردیدن
ز خاک شیوه افتادگی طلب ای دل	ز باد گرد سپه خاص و عام کردیدن
ولی حق پنداند که با حمایت او	بسیر شمره توانیم زور و زین

بر درخشم که کار همه گریستن است

مخطراست بهر شش شاعر خندیدن

در شمار و تاریخ رحلت سلطان سعید شهید بهر ناصر الدین شاه جاکام

سزد بگوید کرد و ناکر جمال یمن	ز بعد خبر و اسلام شاه ناهربن
سر ملوک جهان شهباز و لقا یمن	که قرنهاش کی بد بهر قسبن
درین وحیف از آن قد و کفش موزن	درین وحیف از آن دست و عیدین
درین وحیف از آن خلق و خلق کرم	درین وحیف از آن مطلق خوش و سیرین

درین وحیف از آن زور بازو دوی

درین وحیف از آن شیه یار بند

شی که چاره یا حج ظلم را عدش

تخی که رنج بوی از خیمه وقایع

قدی که طنبه بسوی خودی از ناز

اگر نه که بناله ازین مصیبت سخت

اگر نه دریا در رسم بود از این باتم

اگر نه که درون گردید در این بزرگ غرا

اگر نه دانه دانه فتنه اقیانوس بگر

نمود صبح گریان در این مصیبت حال

پسین عمر ملک شست و هفت <sup>سلطنت</sup>

درین وحیف از آن غم و جرم و رای

درین وحیف از آن تاجدار عدل

بلکت بودی سده به حصین

ز خاک دشتش گردید بستر و پلین

بسان پای سپه و اوفاد روی من

چرا کند بزبان صدا فغان و حین

چرا از صبح دما دم بروی دهدین

چرا از دیده عیان کرده اشک چوین

چرا از خاک دانه لاله بادل خین

بریده شام از این سوک طره شکنین

رسید چهل و نه شماره اش سنین

برادر سید با سینه دوزخ از جرت  
 بجای بند حسین بود ما مدینه  
 طواف روضه عبد العظیم را احرام  
 نکرده منع تنی را از ایران بدند  
 قدم نهاد در آن آستان عرش مقام  
 فروتنی را بی دور باش سلطنتی  
 حکایت آنکه کی دیو خوی تیره و دل  
 زشت باطن و اغرای بر نهادهی خویش  
 چو این محرم دون انتظار فرست  
 چو دیده شد ایام حق ز خود غافل  
 رسم اجل نظم گرفت طوماری

گشت شاد جهان شد بوی حیدر  
 ز محکاه سپاک دین بصدیقین  
 بیست از سر صدق و خلوص فطرت  
 در آن مقام همی گشت از کجین  
 ز روی صدق و ارادت بخت پاک بود  
 در رود داد در آن روضه بیست  
 ربا و کین بر او تا بخود باز پس  
 بر قتل شمشیر بسته بود و کین  
 کشیده بود کمان و نمود و بود کین  
 بجای شد پی انجام مقصد دین  
 بدست عیلت شد عوی شهر با کین

می طباخچه نهان کرده بود در طوما  
 بخون طمید دل اسل کشوری چون  
 زیاده را آمد سر و بلند قامت شاه  
 سر در تنه دو نیم بل بونق قران  
 چو صد ر عظم شهر فید حالت شاه  
 برای آنکه مباد از ظهور این فتنه  
 اگر چه بود پریشان تر از به عالم  
 برگرفت آن شاه را چو جان و سرود  
 بطور پانچ خسرو کبی سخن گفتی  
 ز بعد آنکه رفته زارش بوست  
 وقوع حادثه را عرض تلکرافا کرد  
 کشاد داد سوی شهیر از روی بد  
 رسید خسرو نیکو ضمیر را بون  
 فدا لرزه بارکان ملک دولت  
 سر و عیش مندل با شک و آه و دین  
 نمود ویشه صبوری ز فکر آخرین  
 شود گسته ز هم عهد نظم دولت و دن  
 ز روی ظاهر نمود خویش را بکن  
 هزار لشکر گذشت از ملک قران  
 کمی کشودی چون شاه منقشیر  
 بکن صاب و رای رزین و عزم  
 بدر کشه کردون سر بر مهر کن

پناه دولت و ملت مظفر الدین شاه	که بر فتح و ظفر ناس آبی است سین
از این قصه چنان شهریار محزون گشت	که عالمی را بنمود حسن شاه خیزین
بغیر صبر و تحمل چو هیچ چاره نیفتد	بجکم صبر و پیکون داد و نمودل تنگین
برای حفظ رعایا و دایع یزدان	نمود صدر خلعت قدس را احاطت نعین
بعون ایزد ز قبال شهریار گشت	امور دولت و دین جسد و جود تحمین

چنان نظم کرد و دستور ایراند  
که کس نشان ندید امن کشوری چونین

در نسبت و ارث علوم تمام بسیار و محی رسوم تمام اولیاء حضرت امام عصر  
عجل الله تعالی فرجه

صبح انجمنه ز دبل کلشن	کل من عید شد چشم تار و روشن
کل در کلشن ایجاد شکفت	کل کل می نشکفت چون بلو کلشن
بازادی هر کشته ز آغاز	زمین بندیش سر و سو پسین



ز بویش ساحت گیتی سطر	ز رویش عرصه کیهان مزن
تجلی کرد آن ذات مقدس	که نورش یافت در وادی این
بود آن خلد روحانی وجودش	که خاص الخاص را آمد معین
بسیار خاک آمد بر شکست افلاک	ز فرخ مقدسش چون شد مزن
همایون عهد میلاد خدیوی است	که گرد و سر خلقت زد معین
سمی و جانشین و سبط احمد	ولی مطلق دادار دوزمین
ولی قاسم با لطف شاهی	که پیش بگردین حسنی است این
مثال ماسوی با حضرت اوست	مثال ظل و ذی ظل فن و ذی فن
کنده انکار بودش را بغیت	که روی منکران دیو دیدن
تعالی شانزه عماد یقولون	بود پستی او از شمس این
کواه پستی شی است آثار	در این معنی نباشد شب و دن

وجودش را روشن دلیلی است  
 بقای ملک امکان است بر ما  
 خوش آنست که امر آید ز زرد  
 بود اشوک به سنگام ظهور است  
 ز عدل و قسط گیتی را بیاری  
 ز وال دولت سفایان را  
 بقدرت نیست حاجت آنچه دان  
 با تسلیم شود از عالم غیب  
 بدان جاه و جلال و کبریائی  
 بر او هم بر شود و ز کرد و کوب  
 طریق خضرش بپند نیکان

فروغ شمس تابیدن ز روزن  
 بود آن شعله لاهوت ممکن  
 بدان شهر کی ولی غایب من  
 ز ظلمت پرده غیبت برهنگین  
 نهال ظلم و جور انجیر بر کن  
 بنام بلقی خود پیکه بر زن  
 کین ای علم یزدان را تو مخزن  
 در آید آن شه خورشید کررین  
 که باشد در یانمش نطق ملکن  
 نماید چشم مهر و ماه و روشن  
 ز سپهر پاکر و ره را علی نمودن

نذر پیشوایان پیشوایان  
 در آرد بر آتی امر الله آواز  
 خود آلم تروا در رکایش  
 سیح و دانیال و خضر و ایل  
 بطل رایت فرخنده او  
 قد رتلاوه ادش قضا و ا  
 عطار دگاه عرض شکروی  
 نخستین آنکه یابد فیض قریش  
 نخت از بندگان خاص آن شاه  
 قوی دل مردمانی نخت باز  
 دل حق جویشان بر دشمن دوست  
 رسوم دین حق را زنده کردن  
 الهی نمی عسری نشین  
 پی طاعت کمر بسته متقن  
 زمانی در یسارش که در این  
 تمام ماسوی الله بسته مان  
 پی طاعت توده طوق کردن  
 شود در مانده از احسان نمودن  
 بود جبریل مسترخ یک ذوالمن  
 ز انسان سبده است و سیرده  
 که کرد و موشان در دست آس  
 ز آس نخت ترو ز رسوم آسین

اشد اعلی الکفار شد نمود  
 بجبهه مجسده را داغ محبت  
 کشد تیغ از نیام و برق تنش  
 ز عدل و داد پر پا ز دجها  
 شد بردار آن دوان که دانه  
 ز بیم شمشیر قمار عدلش  
 فراخای جهان بر خشم کرد  
 کشد دجال را عیسی بن مریم  
 شود آفاق زیبا تر ز گلزار  
 عرب را فخر از بابش بگوین  
 حدیث روح پرور آجیوان  
 پی توصیفشان می مبین  
 کند عشق میسر را بگردن  
 زند کف را آتش بحسب من  
 که پر باشد ز جور و ظلم دامن  
 زند آتش بر آن دیوان یمن  
 بر آید از نھا و جور شیون  
 ز خوفش تنگ تر از چشم نوزن  
 بامر آن شمشاه مبین  
 که بودی زشت تر صد ره کھن  
 عجم را امام آن شبه بهترین  
 ز فیض خاک را او دسبرین

بریدش قابض از روح باشد	که پیام فرمودن بشن
مجنش بر سر که خواهد زنده کرد	برای کینه از دشمن کشیدن
محیط آن روز مقصودی ندارد	بهر جان در رکاب اوفیاده

در ولادت میرزا کاظم فزونی عا و تنه میرزا حسن خلف موم میرزا یوسف صدر اعظم

فروغ بزم جهان را نمود و جبه	جال دولت اهلان کاظم بن حسن
سپهر شوکت و شمت جهان غر و جلال	در سپهر می شمع خاندان کهن
کران بیا که جبه دولت ایران	که نقد جان بودش کترین بیا
سلیل فرخ مستونی الماکه	وزیر کافی روشن دل نمودیدن
بقرنی حبش خون نسب بر علی	بان گوهر جان باشدش سارکن
بند حبس یاکان باب مام او	شهان روی زمین صد و سال
نیای اقی او هست ناصر الدین شاه	غریق رحمت حق خسر جهان میکن

میں نایابی صدر اعظم ماضی

جلیلہ مامروی عتہ الملوک بود

بروز و دوم عشر سوم نہ شوال

زرد و زجعه دو ساعت گذر در طران

سکبان بروج حل داشت مہربا بجای

بفرق مستطرا ان کشت آن بایون فال

قرین طالع میگو کشت چون معلوم

بفرخی پی تاریخ او سپہ و محیط

عیدہ تابو و از گل طریاوت کلا

قرین مام و پدر در پناہ حجت عصر

بر چہ رای غایدہ در سپہ اودا

غریز نصر شرف خواجہ یوسف بن

کے شرح منقبتش در زبان بود لکن

رجلو و بزم جهان کرد غیرت گلشن

فروع بزم جہان را نمود و جہ

ز آفتاب رخس کشت چون جہان روشن

بال نیک تھا تو ہی میل سایہ ظن

یہ بھیجی پی تاریخ جمال رفت سخن

و بد بکشت جہان زیب کاظم بی

مدام تاکہ در سر دہی است زین

بکا مرانی مانا و سپالم و این

ز لطف حق ملک العرش از بدو

## ایضا منه تعدد الله تعالى بسفرائه

روز عترتم شب تیره روزگاریم	فردا کون ز شام صبح زوی یاریم
جوی خون دل جاری بکرخ و بایم	سرود موزنش تا نماند از چشم
رفته از جای او بر فلک غباریم	داده دست عشق یار خاک هستیم بر
شادمانیم بگرشیوه قماریم	با تخم نخستین داو نقد هستی و شام
بانیاز و درویشی قدر و اعتباریم	پیر میفرود شامم و امید بدو
جبرمی ندانم حیت طرز خیاریم	یک نفس نیارم ز دیگر ادورای دوست
عجز و قدرتم بگر جبر و اختیاریم	عشق آب و من مای سیریش و بالار
می نخورده ای ساقی پستی و داریم	یا دعل و چشم او کرده است و مخموم
رحمی ای قوی باز و عجز و انکاریم	دست گیر از احسانم کو فاده ام از
عشبار و سرمایه افتخار و کاریم	مایه ام سخن باشد پیشه مدحت مولا

از غلامی جد حکم میکنم بر چرخ	از غایت خواجسته اقدارم
چون جزای برین هستی می از جنت	شو بخندد همانم قصر شمسارم
رو کنم چو در محشر از خاک مرت	از زمین من فوجی فوجی از یارم
دعوی محبت را اگر کوا و میجوی	آتشین بگر چشم اشجارم
چون رو کنم ازین عالم یاد کار منظم	تا تو را بیا دایم غمناک دارم
فرق بحسب طبع من از محیط تا دانه	رشت لولولا غم آیدارم

داده یاد کوی دوست خاک هستم بر پا

رفته در هوای او بر فلک غبارم

مخوتم و موخ مبدح قانع باب خیر ارواح العالمین له الفداء

بوی جان آید ر تا رموی تو	زنده دارد عالمی را بوی تو
--------------------------	---------------------------

اگر نباشد قبله جانا کوی تو	ارچه باشد روی عالم سوی تو
----------------------------	---------------------------



خط کعبه یستم از قطب دل

بس دل خونین بر او آویخته

نیست دایم در ره اصل نظر

در برم دل از طرب آید برقص

جنت استی کوثر و طوبی توست

گر بودی آب لعل و گلشت

شده ز فیض استکان برسی شاد

شاد و در میان که از خیال در

حق پرستان را نباشد باطنی

زنده گردم بعد رحلت کرد ز

نیست ای دست خدایا گفتم

راست باشد با خم ابروی تو

شده چو شاخ ارغوان گسوی تو

سخت تر از حلقه های نوبی تو

چون بنی طسه آورم پهلوی تو

لعل جان بخش و قد و لجوی تو

بیزدی آتش بیالم خوی تو

جان نقره اصل ب نیکوی تو

بست فیضی آب و رنگ روی تو

هر دو عالم بروی دل بر خنوی تو

بر مرز این نسیم کوی تو

در خنجر کندن از نیروی تو

میتواند کوه را کندن ز جای  
قوه سرخسجه و بار دمی تو  
ای بر بر پیشه دین با ولایت  
حمله بر شیران کند آهوی تو

شادمان گرد و دم رحلت محبط  
ز آنکه در آندم بسیند روی تو  
بجای  
بسیار

خسته خلعت و الای صندلین  
امیر و پست محمد سر آمد امرا  
برغم دشمنش از بدر جز جان بخشید  
برزگوار اسیری که از کمال و جلال  
پهر صورت و منی جهان مجد و شرف  
ز عدل او به بحر بردخت بارگرا  
ز سر دوری و بزرگی بر آستانه او  
سران ملک بماند از انجا بر جا  
خسته باد و بیالای سیر کپوان چاه  
پستوده خازن و ناماد ناصر آید شاه  
ز مهر خلعت تن پوشش شاه مهر کلاه  
فلک ندید نظیر روز بنیدش اشباه  
که آستان جلالتش ز مله ملایک  
بعهد او به یخ شرب لکسی بر و رنمایا  
سران ملک بماند از انجا بر جا

ز بی برتبه اما د خاص شایسته  
 بیای اسب جلال تو پیل گردون  
 براه جاود دشمن کند چاه و عکس  
 چو آفتاب فلک ای عزیز تر شرف  
 بین که دور فلک کرده خسته پیر  
 غم زمانه چنانم زیاده آورده  
 توشاه کشور خودی و من که ای در  
 بیار بر سر من ای سیاح خود کرم  
 بخشان بی پال دمه بستم  
 اشار دایت کفایت کنون و تو  
 همیشه تا که بود در پستکاری مکن  
 خفی ز نام نکود و ست بارهول  
 بجنب فرو شکوه تو کوه آهن کاو  
 ز لطف دوست اثر بر خلاف شد ناگاه  
 برآمد احرار بخت چو یوسف از تنگ  
 نهاده بردم از بکده محنت جانگاه  
 که نیست قوت آن که بگر بر آرم  
 بی بجانب فرزین کن ز محله نگاه  
 نوشته است مرا ز برق فاقه کیه  
 که در پناه تو باشم چون بندگان فنا  
 دعا کنم که شود دشمنی و لیل و تابا  
 بزرگ طیبه لا اله الا الله

بکارانی و عشرت بان کجوری خشم

در آفتاب جهانب طبل ظل الله

در ولادت با سعادت حضرت سید الشهدا ارواح العالمین

سومین روز ربن شده طالع آن ماه که بود طلعت وی مطلع انوار که

پرتوی هست زر خشنه رخ روشن صبح از سواد خم مویش اثری شام سیاه

قصه حسن وی و بهمت عشاق خوش در استبانی است که مشهور بود در افوا

شرح مویش نتوان گفتن در مدتی ز آنکه این قصه دراز آید و مدت کوتا

ز کجا میرسد این قافله پالار نفوس که دو صد قافله جان آمد با دوی

از پی چشم بدش نام نهاد پستم و رنه عکس بود از فرخ رخشان ماه

آتش از یاد درخش گشت کلبستان غل شد خیال نقش عدم یوسف دجا

آیتی هست ز دتش بد بیضای کلیم نفقه از دم قدش دم روح الله

در کش کشتی نوح است بکریای خود	و دفع طوفان فتن را بود آن ملک شاه
منبع آب بقا آمد و خاک را و او	خضر را بوده بهر حد کوی نادری
غیر طوبی کوثر قدوس و لب او	نیل خیل جوانان بشت است آن شاه
خیمه الله من الخلق ابی گفته است	شده اند بعلو نبش صدق گوهر
مصطفی در حق او گفته حسین مثنی	نفس قدسی خودش خواند و ابابعد
تا فرایم شرف عرش برین میگویم	باشدش عرش برین فرشت مبارک
قرنها پیش آدم بنیان بود و عیان	سال عرش بودی هفت فزون اینجا

هر که راز او معاد است دلایش در محیط

در جهان مای بود که بودش کوهر گناه

در نیایش امام و دوازدهم حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

یاری که بخواهد بسیار چشم دره در روز نیمه ماه از ره رسیدن ناکه

مستوق مستظرا آمد زمان دیدار  
 بگرفت شاهد غیب برقع را بر روی رخ  
 مان ای خدا پرستان کردید حق  
 زانیدیشه های باطل دل را نکاید  
 در بگل بشه کرد در آب و بحر جلی  
 از شرق و لایت آن شمس کشته جان  
 سلطان ملک مکان ممدی صاحب الام  
 در دست قدرت اوست عرش پرین  
 کردون بر تبه باشد خسته کاه خمت دی  
 دست کمر فاش ابریت بی کرار  
 یوسف چه داشت در چنگ جل ولایت دی  
 عشاق مستظرا که گسند اگر  
 روشن ز طلقش گشت بزم شود خسته  
 آید سوی او و جوید در برش  
 کاین واقف الضایر باشد ز قلب اگر  
 کوفین جبهه سود و زبر خاک سجده  
 کردی نسیم و غنچه بودیم آفتاب هم  
 فرمانی که باشد بر ما سوسه شسته  
 غل افرات تحت ولایتش که  
 بخشند اخترانش رخا قیام که  
 الطاف بی نهایت بحری که منش  
 راج تحت عزت شادان شد از حیر

نی ایزدش تو انم خواندن غیر از	عرفان ذات اوردانی عالم به
مکن نیار مشغ انداز آنخت که هر دم	اروی صفات واجب کرد و پدید
واجب نبایدش گفت از آنکه ذات واجب	بچون خدای باشد ربی و ربی
که از نظر همان است پریش می ده	باشد ممتد کونین الطاف او به
بگرد حال بسیار یک لحظه گرفتار	ماند به بیش و نی کم پاینده کوه و نی
هستند به نمایان بعد از نبی و و	این خسروقت باشد خاتم بر آن و و
زمین بندگیش گردید شاه اسلام	بوی نصرانسه الدین بر خسروان
هر جا که روی آورد این شهباز عالم	اطاف حجت عصر بادش معین و
با و بقای خسرو و ایام دولت او	چند آنکه مهر و کمر است در آسمان

بر عارفان چو دارند نظم محیط عرض

نقد در قائل گویند و رحمت الله

موشح به ساسی و نام گرامی حضرت اسدالله الهالب علی بن ابوطالب

یا چون تیغ شد که سپهر اندازی	وز زید تیر بر شسینه هف ساری
سرمار و دم شیر است خم طره دوست	با چنین طسه مد لاگر کنی بازی
در و عشق است نکوتر سلامت جان	بند اوای حسین در و سپهر داری
تا شود خانه دل در خور خلوت گه یا	اگر این خانه زیاعبای بر پروازی
چون جلالت طلبی لعل لب و لب نوش	کین طبرزد بود از شکر اهواری
نای کردید تھی از خود و پراندم دوست	از دلف و چنگ دم او بخوش آوایی
همه آفاق بگشتم بیان را دیدیم	وز لب خویش ندیدیم بطناری
چنگ را ساز غماطرب در پرده کو	با دلدارم گر این دشت به بازی
اگر از پرده برون آئی و از فیض حال	کام جان و دل مشتاق و ساری
بکی جلوه ترا مات رخ خویش کند	با چنین شاه مفت از کنی بازی



دست شاه عرب ابر سلطان عجم	پاری عرصه کنم کرچه بود تازی
شاه مردان اسپه الله که تهمین بود	تاکساری در اوز سره تازی
است شاه ناصر دین شیر قوی خجلی	چرخه در پنجه این شیر خیزد تازی
میش از آن کت کند قوه سر پنجه شاه	بخت بگذشته وصلح بیا غازی
حفظ دین را بود این خسرو اسلام پناه	از شربت لعل غنچه نوبی غازی
شیخ سعدی چو بدوران اثبات باز	توبان عکس ابد عهد اگر تازی

کرچه مطبوع دور و آن بخش بود نظم محیط

بست المخی غزل سعدی شیرازی

در مدح بهمن الدین شاه سعید شهبان نصر الله تعالی رسد

است نه که گرفتار کنی	کشتیم و بر پستیم ز بر قیدی و بنی
سده شکر بخت خوش و آقا بدم	بنمود گرفتار سر زلف لبندی

شادم که بسای دل دیوانه نام	از سلف زلف کره کبیر تو بندی
جز خال بروی تو ندیدم که بماند	ان سوخته بر آتش سوزنده و پندی
بجاش بگر خنده لب لعل و بخشا	شوریده دلان را از گرم پسته و قندی
چون خاک شدم پست کبر بر سر ابرم	روزی فکند سایه قد سرو بلند
یا شاه سواری ز سر لطف و کرامت	روزی کندم پی سپهر سم سندی
در سایه الطاف علی شاه و لاس	این شده رستم زهریم و گزند

در صومعه تا چند توان بود محظا

بر خیز و قدم زن بره یکده چندی

در مدح وزیر عدلیه علی جناب غلامحسین خان غفاری طالب شاه

اگهی دیگر چای غارت جان کرد	زلف را آشفته و خستنی پریشان کرد
بر رخ خورشیدش افکند بکین نقاب	روزگار آتسره تر از شام بهران کرد

ای کان ببرد و شمر غم زان افغان کن  
تا تو ای هر چند همان از کنارم  
چشم بدو و در از وجودت با در خسار  
تا که دستی بگرزند و دل بزوحش  
ای عزیز مصر خوبی یوسف جان را  
مردمان کو چند بوسی بصدای  
ای بلای جان و می نشین که تا برسی  
ز آنچه کردستی عیان گفتیم جانم  
ای امین خلوت نه فخر کن بر عالمی  
جاودان نانی شمشاد که خام و عام  
خواستی تا بهت از طبع آینه می

رخنه ماران با و ک و لد و در جان کرد  
جوی خون از دیده دام جاری می کرد  
بزم مارا غیرت کلزار و بستان کرد  
خون ز حسرت و دل لعل می نشان کرد  
در چه سیمین زنج چون با کفان کرد  
در چنین با شد نگار خوب از آن کرد  
فتنه مار با از آن بالای فتن کرد  
لیک در عالم بی آشوب پنهان کرد  
ز آنکه غم می خدمت سلطان دوران کرد  
غرق در یابی جود و عدل و احسان کرد  
شیره خود را در سخن سخی چو بیان کرد

کرد و جودت کیمیا کرد و عجب نمای چون  
چینه سانی در ره خسرو سوادان کرد

ناصرالدین شاه که کرد و دن گویش اشیر  
حلقه فسه نامری در کوشش کیوان کرد

مژین بنقبت عین الخالق و مولی الخلاق حضرت علی بن ابیطالب

ای آفتاب از ره روی تو آیتی  
جز پر می فروش پی دفع در دو چشم  
سر و چمن ز قامت دلجوت جلوه  
در هر سری ز رنگ جلیات نشاء  
شاهی ترا پسند که توانی بنا کرد  
در فوج و لبران که بنصرت مسلم  
بپذیرند من که شنیدم ز کمالی  
از این صحیح تر شنیدم روی

سکن دل کسی که با جماع عقل و نقل  
نمود هیچ کیش تر زین جنباتی

غیر از علی و آل نباشد محط را

از کس امید لطفی چشم غایتی

مختوم بدج سلطان سعید شهید مغفور ناصر الدین شاه و طالب شاه

برماند قد عظم ز بلاهای پارسایان  
که ازین محبت قدیم زنده خدا را

طلب صلاح و تقوی نکسید و کمران  
که ز عاشقان نیاید و درسم پارسایان

چه نوزده ویدی بن ای فقیه بر کو  
بجز اینکه شمس کشتی تو بر آید ربا

بگر این عجب که باشی همه جا و کس ندانم  
که تو کام بخش جانها چه مقامی و کجا

چو روی بزم قربش من از وجود خودم  
که خلاف عمل باشد بر یاد خود ستان

شود عهد و دل ما ز شمیم او شود  
چو صبا ز چین زلفت بگذرد کشتان

بامید اینکه وقتی سر روی تو بینم  
بمید شب بویت آیم بیانه کد ان

به مطرب حریفان پی عشرت دل ما  
 ز گرم بزن نوائی ز نوائی ششما  
 نه آفتاب و نیم بختاب از رخ  
 که بروی شب نشین صبح اکش  
 بگذار بایات سپارم از زبان  
 که چو عمر رفته ترسم بر من دیریا  
 نه همین بروز وصلت طربت عین ما  
 که وصل هم نمایم ز جدایت نکاح  
 ز جانا نه دل زن آتش و خدر کن  
 بر دشته زمانه پی کب جاہ و رفعت  
 ملک الملوک عالم شه را و مہارالہ  
 شد نغز و خوب و دلکش غلم چو آرمود  
 ز این خلوت شد روشن غزل سرا

بر آن ایسہ دانا بزند محیط چو نم

کہ ربوہ کوی دانش سحرانی دستان

در تنیت قرن شاه سعید شهید برور ناصر الدین شاه طاب

بنامد بر پیر کا در آن

شاه مظفر جاودا

خدیو او کسرتا صبر الدین

شرف افزای دیم کیا

جهان داری کند بر خوان احسان

جانی را صلا میمان

بنامد وی بنیروزی و اقبال

برآمد پیکر صاحبقران

ز آن خاندان بانی قیامت

چو یکصد سال شد با کامران

بفرخند روزگار شش تازه کرد

جهان پیر را عهد جوان

آنان پس غم و کین او او بر باد

بای سعادت را گشت بان

کف بخند و شش از راست کباب

ناید جاودان کو هر فنا

بمایون رای شد بر خوانی

نمودی کفر سر و غمهر فانی

بی کسب شرف بر آستان

کند بهرام هر شب پایا

چنین شاهنشاهی بسم را	نشاید خواند و دست زین شاه
سکندر گریزی در روزگارش	زوی آموختی کشورستان
بود در فیض بخشی خاک زارش	بی خوشتر ز آب زندگانی
ملک ظل خداوند است دو صفش	بود بیرون ز حد نمک دانی
توانی که سپاس ذات یحیی	شاهی داور دوران توانی
جهان ناپایدی پیوسته بادا	بکام شاه دور آسمانی
نمال دولت فرخنده وی	نمود در خجسته از یاد خزان
قرون بشیر بر تخت شاهی	بپاید بانا دوشادمانی
بجو تاریخ فتن ناصری	بخطابت مقطع را چو خوانی

بنام شاه عادل آید نیک

بمایون سکه صاحب جمعی



در تنبیل جوس علی حضرت خلیل الله مطهر الدین شاه و نایش میرزا علی صفیر خان

شاه باد مبارک قبا ی سلطان

ابوالانکه امام حسین سان الله

بحکم آنکه ید الله بود تو آن کفشتن

با بسیار جمه ز آدم گرفته تا خاتم

ابو البشر چو از علم یافت گردید

ز ناخدا ای الطاف او غنی به

نیم طاقتش بر طیل چون بوزید

نموده اند ز لعل سیح و دایره ای

بگونه طور تجلی نمود چون نورش

نظر بجانب یوسف داشت چون

بپس بر پیش چشم پر کنایه

بهت شد مردان علی عسرا

متین حکم و معضلات فرقا

که بهت عالم ایجا در اعلی با

مدر رسید از و آشکار و پنهان

فرشتگان بر او معترف نهاد

ز چار موج حوادث کشت طوفان

نمود آتش نوزان بر و کلتان

علی طسینه احیا کی خفته

کلمیم یافت رمانی ز تیر حرا

بپس بر پیش چشم پر کنایه

بپس بر پیش چشم پر کنایه

چو نوم در کف داد و نرم شدن  
 زمین بندگی او شسته اسلام  
 غلام شاه ولایت مظفر الدین شاه  
 بیایگی که در خلق خوب خلق نو  
 شنشی که پی کسب عز و جاه شرف  
 ز بیم لرک ستم ایستند کله خلق  
 اگر ز دست و دل نه نماند خواهی  
 ملک بخت و شوکت دوم سلیمان  
 ابو القصد و علی صغیر بن ابراهیم  
 بفرق عالمیان با و ظل شه مزد  
 بر چه رای نماید شفر رسد او را

ز عن قوت بازوی او باستان  
 گرفت خاتم شاهی و یافت سلطان  
 که ذات فرخ او آیتی است یزدان  
 فرشته است عیان در لباس انان  
 بخاک در که او سپنج سوده پیشان  
 خدای تکه با و داده شغل چوپان  
 برین بحبه محیط و با بر نیسان  
 چنانکه صدر فلک قدر آصف ثمان  
 که کلاه فضل و کرم راست بختش مان  
 بهار و تکه و بد نور شمس نوران  
 ز دست حق شه مردان علی غمان

ز وصف خاتم شد جهان سخن	نداشت فیض چنین خاتم سلیمان
بیمیت شه اعلیٰ جلوس کرده نگاه	خورسماوی سال جلوس پس نه دان
بدست و تارک او جاودان و فرخ باد	نمین سلطنت و افش جانا بنان

گرفت روی زمین را محیط تا گرد  
لالی بخشش شمع بزم خاقان

در هیچ علیحضرت سلطان عادل مظفرالدین شاه و دستور بادل میرزا علی صفیرخان  
صدر اعظم

باب و رنگ و گل راست عجبی	گل بهشت کی طلعت نگاری
غدا می روح من آمد و روح روحان	شراب عشق کی صل نوش باری
مرا کشد بسوی خویش دوست با کند	مند شوق کی زلف تا بدار کی
بطره تو تسلی گرفته اند و دیو	دل شکسته کی نافه تری
بسیار قد تو یافت تربت و نال	ننال عسری سر و جویا بر کی

نضای بزم جهان از دو نور روشن	فروغ مصیری رای شمس یاری
علی الدوام غاید و کار شاه جهان	ظهور عدل کی جو دبی شمس یاری
بعهد دولت او خلق را دوش به دوش	دعای شایه کی شکر کرد کار یاری
بر آستان شهنشاه دو چاکر بزرگ	بند خسران کی صدر کار یاری
بصدرا شریف عظم ووشیو ختم شد	بروز جود کی پاس شمس یاری

دو آیت است ز کف کریم را و ملک

و سیع بحر کی ابرو به ساری

مختوم بدمج مولای قبر و حیدر صدر علی مرتضی صلوات الله علیه

بشنوید من ای خواجه که بس نودی	پرد و بر عیب کسان پوشش دهن پرده
باد نوشیدن در پرده شبهای دراز	خوشر از پرده دری باشد و فردی
ای که دور تو باز ارکان بگذرد	چشم داریم که امین دور بایان نری

بخنان طبع بسی شده غایبش  
 هیچ دانی ز چه درویش ز شایسته  
 راستی تاج شش گزیده بی نفوذ و کوه  
 آدمی زاده اندیدم که تواند حسنه  
 من بماند روز که خطا تو بدیدم  
 دور چون با تو بود و آمد دل از جام  
 دل منده خواجه برین خانه خلایک  
 حاصل بارگرا نی شدیم از عشق  
 بخیال لب نوشین تو تا غرق شدیم  
 بعد از محمد که بود همه راه نجات  
 نوشته بر کمر ز مهر علی و آل محیط

که فراموش شدش کبر و خوی  
 عاری آیدش از غفلت بدین محصر  
 می نرزد و دزد و سپه این تاجوری  
 که آبوی و خشی روش بگشاید  
 دور بر هم زند این آفت دوری  
 که بناچار شدن دور تو خواهد پسری  
 در دود سپهر ز خاک آمد تا دوری  
 که شود کوه قوی پشت چاهل کوی  
 شد سرپای وجودم چو بان شکی  
 از علی آید و اولاد علی بدای  
 بیشتر از آنکه ازین مرحد کردی

موتح باسم مبارک اسم اعظم خدا حضرت علی مرتضی علیه السلام

چون شمع گریزم و فایان گری	سپیش عاشقان رخ دوست گری
اول قدم گزین تن خاکی برون	در ملک جان بخت جانان گذری
گیری اگر حجاب دوست ز چشم دل	روشن ز چشم شاهد وحدت بصری
دنیا سماع مختصر است و زیان بی	گر نقد عمر صرف بدین مختصر کنی
بپذیرند من که چه عتد گهر بود	زید که زب کوش ز عتد گهر کنی
سود و زیان تراست سواوی است	گر کوش بند من نمائی در کنی
تن پروری را بکن ای یار عیسی	حیف است از تو این همه بیمار کنی
انصاف ده برای پدر کرده چه	تا بد خود توقع آن از سپهر کنی
دارالشعاست خال نبخ که تو را	از اطمین است روی بجای دیگر کنی
اکسیر اعظم است ولای علی یا	تا خود پس وجود پاکسیر ز کنی

منظور کاینات شوی از زمان محیط

کز کاینات کسره قطع غنچه کنی

در نیایش حضرت امیر مومنان و مولای متقیان علیه الصلوٰۃ و السلام

چشم آن دارم کزان تشش که بر تن بزم

از بهمان تشش که زود در خرم بر دانه

حاضر در بندگی بر هر چه من مایه

آنجایم بحسب از خود که اگر بنستم

از سود طره شرح قیر کون شبکینی

نوع و پان چمن را حال دیگر شود

ز آب و رنگ چرخین رونق گل میری

بگذر از خود باد و میت دعوی و خطاست

شعله بر جان زنی آندم که دامن بزم

از تجلی هر زمان مار اجنه من بزم

سرخ چسبم گرم با تیغ گردن بزم

خارم از پامیشی بایه بر تن بزم

از ریاض جهنم دم از روز روشن بزم

چون تو زیبا روفتم در صحن گلشن بزم

از شمیم زلف مشکین راه سو پس بزم

او نگرودی تا که دم از ماد از من بزم

کاه سپاشی نمک بر زخم دل اهل	که بر آن از نوک مرگان نیش سوزین
چون گذارم شکر این نعت که ایامه فا	هر زمانی دم ز صحرای بازه با من بزم
ایکه با تدبیر خواهی دفع نیرودی قد	چنگ موبین از سحر بخت آیین
خلع غلین علایق کن ز پایی دل محط	چون قدم در ساحت وادی آیین
وادی این بود درگاه شاه ایامه	اینی تادم از آن فرخنده و آیین

چون علی را دوست داری باشدت گرسنه  
خمیه بر فردوس بر کنورنی دشمن بر نه

مزن بنقبت حضرت شاه ولایت پناه ارواح فدا

گذارد خواجه ز سر خواب خوش بوی	گذشت عمر عزیز تا چندی بخری
دنیا و هر چه در دست است تو بخری	تا چندی همه چیز غم بهر هیچ خوری
ای شیخ طعنه مزن بر یگشان که بود	در پردیو با ده گشتی بهت ز پرده دری



زوی تو یا علی شسی تو یا قمری	یاد ز نوع بشه چون تو بدیع جال
بنی بیلوه گری از خویش دل بری	خوبی چنان که اگر در آینه رخ خویش
وز دشمنان علی هستم همیشه بری	باد و پستان علی است محکم ابروی
بر مان خوبی نعل باشد نگوثری	نخل وجود مرا حب علی ثمر است
کاموخت خضر از او آیین بری	و دیم تجلی حق اول وصی نبی

یارب نصیب غیظ بنای خاک نجف

روزی که دور سیوه خواهد شدن پری

موش و مستوم بلج ساقی کوثر و شافع محشر حضرت امیر المومنین

خرقه آلودگی دستی و دامن پاک	جدا شیوه زندی و خوشایابی
شهره شمع شدن در صفت پاک	خوشتن را بد فیر لامت کردن
فارس ابالی ایام گریبان پاک	خرقه بر تن درم از شوق پیادم آید

گشته آلوده بی حسنه قه مابالی  
 که همین شیوه بود شاید دامن پالی  
 نمت عشق حرام است بر آن نفس  
 که کشد باد غم دوست با نذر بنکی  
 ملی وادی طلب آید از آن تن قدم  
 که ببردش زسد چرخ بدین چالای  
 باد و نوشیدن در پیر و شبای درنا  
 ز دعای محسری بر بود و همتاکی  
 طرزه مرغی است آکبی دل مردان  
 که بود معنی او مرغی صورت خالی  
 یافت ز لطف علی شاه ولایت  
 و ز نایب طایر خالی نشدی افلاک  
 حکم فرمای قدر شاه سواری که  
 دست و پا بسته شکاری بود شکاری  
 قلب بایست بسیار اگر امرو  
 در درون شود و زهره کند زریا

تو ندان که در معرفت چه چو میخا

معرفت گشته بنادانی و بی دوراکی

در منقبت شاه ولایت حضرت علی بن ابوطالب

خوشامدی که بجز راجب چو جام نمی

رخ کنوی تو دیدن بود صبح آنچرخ

از آن زمان که عیان شده ز غدا

ز زیب قامت و حسن حال سروی داد

شور و صف بنا گوش تو کشودم

از آن زمان که شدم با خبر ز رحمت تو

جهان بستم و دیدم تمام خوبان

مشور کثرت عصیان ز لطف حق بود

بشت و شوی نکرد و سفید جامه

میان تو و جان حجاب هستی تو است

ترا نموده علایق اسیر دام بلا

بست یو پسم و قاب کم ز شوق تی

از آنکه خرم و خندان چو گل صبحکلی

بگو ترول یوسف ز جان شده است

ولیک سرو قبا پوش و ماه کج کلمی

چنانکه غنچه گل از نسیم صبحکلی

نه از گناه که شمرنده ام ز کم گمی

جهان فدای تو باد که از تمام

که لطف صرصر تو با کنس چه پر کی

که اگر رفت قلم در حقش برویسی

بوصل می نری تا ز خویشتن بری

بگوش تا تاجر دزد دام او بری

خاست رفتن نزد کریم چون بازاد	بر آستان تو وارد شدیم هستی
خطا سرودم آورده ام مدیح شعی	که از تمام جهان نشنیده زنی استی
قیم و وزن و جنت علی که جانش	زبان نبردست گرچه غمت کنی
شهادت تو گویم برای آنکه بشه	مرا زور طه اندوه و غم بجای بی
خاک پای تو سوکند و آسمان بلند	که با غلامی تو عار آیدم زشی
کز آف گفتم من در غر غلامی تو	نیم غلام و گلت را گم ز جان وی

مُحِطاً راجعاً باینکه

براه پرخطر آخرت شود چو بی

موش و مخسوم بدح مولای متقیان علیه السلام

در پسر گویند فردا سیروی	خود دروغ است این خبر یا سیروی
ای شکار فکن تو هر جا سیروی	از برای صید و لها سیروی

مرکبا تو سپرد بالا سپردی

تا زنی را ره غمزالان از نگاه

در نهان کشته دل هسر است

در زمان از حشمت پنهان میروند

چون نشینی می نشانی فتنه را

هر کجا بوده دلی بُردی کنون

با کند زلف و تیغ ابروان

تا نشانی آتش دل یک زن

بتر است از هر تماشا روی تو

دانی از پس دو جهان بتر کجاست

تا رواج مذهب تریاوی

فتنه بر پای میکی تا سپردی

ای غزال من بچه اسپردی

گرچه در ظاهر تنها سپردی

تو قوی دل آشکارا میرودی

فتنه بر پای میکی تا سپردی

از پی تاراج جانها میرودی

به خوریزی دلباش میرودی

می نشینی در برم یا میروی

تو کجا به تماشا میروی

هر کجا تو سپرد بالا سپردی

کرده کیسور اچلیسپا میروی

میشود از رفتن غوغا پا  
 میشود خرم بهشت آنجا که تو  
 میکنی نینا دل ترکان تمام  
 گزنی بر چشم که رویان قدم  
 جان من تو با کینه کیوان  
 تیغ ابرویت اشارت میکند  
 آگهی گز رفتن جان میدهم  
 روز و شب ایدل پی آنزلف بود  
 چون توانی رفت بر چشم و سرم  
 راستی رفتار تو اینگونه است  
 تاشی بیار حبه ان را از شوق  
 تاشی بر پای غوغا سپیدی  
 با قد و کفش چو طوبی میروی  
 ترک من هر که بنیاسه دی  
 جای دار و بکه زیبا میروی  
 از برای صید و لها میروی  
 ز پی قتل اجناسه دی  
 بر قتل ما بجهت آ میروی  
 با سری پر شور و سودا میروی  
 از چه رو بر خاک و خار میروی  
 یا چنین ای سر و بالا میروی  
 بر سرش گاهی بعد آ میروی

جان درویشان فدایت باد چون  
 بر طوف کوی مولی سیروی

شاه درویشان که بر در کا داد

چون روی بر عرش اعلی میروی

منه علیه الرحمه و الغفران غزل

وام ره خستنی شده بندی که تو داری  
 افتاده همه پس بگندی که تو داری

ای زلف گرو کبیر مائی ز تو ما  
 مثل شده از حلقه بندی که تو داری

بالای خوش سر و بر افراخته قفا  
 پست است بر قف بندی که تو داری

نوشین و بنا با بجه شیرینی شکر  
 تلخ است بر لعل چو قندی که تو داری

مهر صفت فروخته دارم همه  
 دل از پی خال چو سپندی که تو داری

هرگز نبود طبع نور ایل سیران  
 آه از دل غبار سپندی که تو داری

آزاده دل آمان که سیرند همه  
 در بند دل آویز کمندی که تو داری

ای عشق جانسوز آسایش و راحت  
خوشر بود آسب و لرزندی که تو داری

دل بستگیت با قد جانانه محیطا

پیدا است ازین طبع بلندی که تو داری

وله ایضاً فی التَّشْبِیْهِ وَ التَّجْذِیْبِ

جم رفت و غامد از روی بر جای بجز جایی  
می داده که جهان را نیست جریستی اینجا

گر نرزد و خرابا گئی شتم نمیدم  
نرزد بد فروشی هیچ حاصل نشدم

بدنام تری از من در حلقه زندان  
بر خطه بود و لقمه جانی گرو جانی

شوریده دلی دارم و ز بر طرفی شو  
کس و ده پی صیدش از زلف سیه دانی

تبا نشکند از بام طشت من جانی  
هر دم فکند عتقش طشتی ز لب بامی

پوسته نمایندم خوبان ز رخ و کبوتر  
شامی ز پی صبحی صبحی ز پی شامی

رو کب قناعت کن تا بازاری ای  
از منت هر خاصی از طعمه هر عیالی



خواجه دال او مار ابد و عالم نیست	از کس طمع لطفی یادیده انسانی
مانند محیط امروز در حسرتی باشد	تلاش نظر بازی در دی کش بدنی

بی ساقی آتش دست بی باده آتش و ش

کی رام شود شوخی کی بخت شود خای

موش بیدار سلطان او صیاد و شاه اولیا علیه السلام

صدف دیده شد از اشک روانی بماند	بهوای کله لعل روان بماند
جوی خون کمرد و از دیده بدماند	که برفت از نظرم سپهر و سحر بماند
غم عشق تو خسریدیم بخت دل و جان	کس نکرده است ازین خبر کس سودا
غرق بحسب غم عشق تر سپید ز بلا	نوح را نیست ز طوفان طایر پروا
ملی دادی خطر ناک پر آشوب طلب	توان بی مدد در راه بیهوش بماند
دشمن در میکرده در عالم نیستی	بذل از کف شده خویش بت ترساند

میتوان یافتن از حالت امروزی	کین سیه دل نبود مستقیم
ملک المرش کواه است که بعد از	جز علی نیست مرا را بهر دو

تا قوی دل بتولای علی گشته محیط  
نیت از دشمنی ز فکش پروا

مختوم بدج و منقبت حضرت شاه مردان علیه السلام

عش بخشیده مرا حشمت و جاویدی	از دل راه بحر ملک و سپاه عجمی
رهنما عشق بود راه طلب کفا	رهنمای عجمی دارم در راه عجمی
شرف خدمت در ویش گشت دست	ده از کف که بود حشمت و جاویدی
تخت در ویش بود عرش و کلاه سیاه	دارد این بی سرو پا تخت و کلاه عجمی
تاک سر سبز بنامد که این فسخ شاخ	دفع آفات ریار است پناه عجمی
شرق تا غرب بگیرد یکی آه بحر	دارد این شاه جهان گیر سپاه عجمی

پیر و شن دل ما گفت ز زاهد بریز	کین تبه حال بود نامه سپاه عجمی
دعوی پاک دلی دارم و بر صدق	است آلودگی حسنه که او عجمی
شد که آینه زوی تو ز آه دل من	بر کشیدم ز دل سوخته آه عجمی
مهر من گشت فروخته بوخت و بده	رست در باغ رخت مهر گناه عجمی
رخت در سایه لطافتش مردان کش	که بود سایه این شاه پناه عجمی
شاه مردان علی است و پیش درویش	چشم بد دور بود شاه و سپاه عجمی

میش دارد سپهر عشق و زه دیر محیط

خوش مبارک پسنری باشد و راه عجمی

در مدح مرحوم جنت جایگاه علی قلی میرزا طاب شراه

وقت است ز چهره پرده برداری	دل داده به سحر ابرشته داری
کیمیا اگر جمال بنائی	بازار دو کون عجب داری

بر راه تو دیدم هست از هر سو	آرای که ام رهگذر داری
پیوسته علاج ضعف و لهارا	از عارض و صل کل شکر داری
ای تازه نهال باغ زیبای	افسوس که جور و کین مژداری
بر دل شدگان عیان ز روی	روز و درو شب دگر داری
از طره مشکا بطری	افکنده کند بر قدم داری
بر محرم و مه از غلامی خواج	بس فخر تو شوخ سیمبر داری
شماراده عیقلی که بر باش	مانده فلک ندام سر داری
شاه باش تواند رختی	کز بخشش و خود برک و برداری

خوش باش محیط کر عطای به

دایمان به دال پر کمر داری

قطعه در تقاضای بقیة عمارت و مرمت عمارت خود گو

ای خواجه که تو ام مح و ثابود	بر جا که نام نیکست تو تحریر شود
ویران شد مچا که بفر عاتم	هر چند خواجه زو و قدیر شود
دارم کی پس که بر او تندرزد	با دسحر کبی زبر و زیر میشود

با اینده خرابی معارف لطف تو  
کر هستی نماید تفسیری شود

قطعه در تاریخ وفات ضیاء السلطنه طاب ثراه

یکانه گوهر دریای عفت	در خان مهر سپرخ احتشام
خجسته دختر فحشلی شاه	خدیو عادل جت مستام
ضیاء السلطنه بانوی ایران	که او را شاه بیگم بود ناما
ز بعد از رحلت شه العجا برود	بفسرخ در که سوم اماما
لیکب شرف رخ شود عمری	در آن فرخنده در که صبح و شام

چو شد از بخت حسد الا ناما	هزار و دوصد و هشتاد و پنج
سه روزی ماند از ماه صیاما	بود اع این سپهر ای عاریت گیت
برست از پرشش روزه قیاما	در آن فرخنده در که رفت در خاک

محیط از بهر تاریخش قسم زد

ضیاء السلطنه مینو مقاما

### تاریخ وفات نجفقلی خان مرخوم طاب ثراه

آهسته پای نه که بود چشم و روی کو	ای آنکه بر فراغ سبز ان گلی گدا
بر پیکر لطیف سبزی بود گدا	آهسته پای نه که بهر جا کنی گدا
بودی درین جهان ز دل جان عزیز	این خفته زیر خاک که خویشش گدا
خان خسته خوی آیه نکو سیر	والا کهنه سبیل علی خان نجفقلی
آید بسوی خسته ری بامبین	بمحرمت خود عهد صفر را زیستان

باغ و جاده زیست چهل سال و برود	در کف نیکبای و آزادی
سال هزار و سیصد و بیست و چنان	کردید روز عاشقانه ذی حجه پره
در ری موعاد و ارفا گفت و شنید	شد خاک پاک تم که بود در شرف
در درگی که عالمیان را بود مطاف	مانند کعبه هست در آفاق مشتهر
تاریخ سال رحلت وی مستمیر	بنمود چون بسوی ریاض خنجر

کفایت بختی خان طوبی مستمیر بود

تاریخ سال رحلت او است در شهر

ترجیع بند در مدح ابوالأئمة و شیع الأئمة شاه ولایت علیه السلام

ای دلشده عاشقان بشارت	از دوست بوسل شد اشارت
بگرفت نقاب شاه غیب	از چهره ایزدی نظارت
گلزار نشاء عاشقان را	آمد که نصرت و خضارت

افاق و بخت عقبازان	سرمایه سود بی خسارت
در خانه کعبه پای بنهاد	سوار ازل پی عمارت
ز آرایش غیر خانه را پاک	بنمود و فتنه و دبر همارت
جبریل و رود مستش را	چون داد بقدر سیاه شارت
از عرش شد ند جانفش	کردندت دوم اوزیارت
بردند برای زینت عرش	کرد و در فخرش تجارت
سلطان قدم بملک امکان	بنهادت قدم پی سفارت
شاهنشده دین علی که اورا	بر جمله ماسوی امارت
در مدحت او ز بیم اغیا	کفن نتوان جز این عبارت

اول وصی نبی مطلق

دوم اثر تجلی حق



آمد بوجد مطهر عشق  
 شاگرد نبی املح حسن  
 فرخنده در مدینه علم  
 کوینده کو کشف که دیده است  
 شاهی که بدعوی پهلونی  
 سلطان چهار باش علم  
 از نام خوش علی بگوین  
 از آدم تا مسیح را اوست  
 هر چیز که داشت در ره عشق  
 والا در کج گشت کشته  
 وجه الله باقی شه حسن

مراست جمال داد عشق  
 استاد سنون بی عشق  
 کشف رموز دفتر عشق  
 بی پرده جمال دلبر عشق  
 بشود زبان بسبب عشق  
 فرمانده هفت کشور عشق  
 رایج شده جعفری ز عشق  
 مادی طریق در سبب عشق  
 در داده شده تو انگر عشق  
 بی شبهه نظیر گوهر عشق  
 عین الله و دست داد عشق

برپای شود چو محشر عشق	با اوست حساب یار و انجاء
ساقی زلال کوثر عشق	سر حلقه می کشان وحدت
پرورده مهد مادر عشق	مادتی امم ابو الائم
حق کرده قبول محضه عشق	موقوف بنجام و لایش
جسمش ز خدای اکبر عشق	لبریز بود زپای تاپه
اکنون شده ثبت دفتر عشق	فرخنده شای حضرت او
خواندم اگر کفنه عشق	این مذهب من بود و ترسم

اول وصی بنی مطلق

دوم اثر تجلی حق

فی الزبایات

آمار جهان تاب دهد نور با

آماره زند با وج کردون خرا

مانا و بد بر نای السلطنت شاه  
در سایه محبت پادشاه

رباعیه

ایران همه دلکش و منتظم باشد  
اینگونه ز عدل صدر عظم باشد  
بوالمجد علی صغری بر ایسم  
کش بنده جود من و حاتم باشد

رباعیه

دستور چو باطل و کفایت باشد  
در فکر بهتای دین و دولت باشد  
چون خواجه کافی علی صغری که چون  
محبوب بر دولت و ملت باشد

رباعیه

ای سید و الاکبر نیک نسب  
تو شمس و سادات زمان چون کون  
چون را دنیا شاه جهان شرفی  
زانت شده سید جهان لقب

رباعیه

سرمایه مردی نژاد باشد	خود و کرم و سخا و بهت باشد
دارائی صفات مردمی در آن	شمس الامراء مشیر خلوت باشد

قطعه

ای وفا ای که در وفا داری	صفت روزگار را داری
کل نمائی عبث کلن بر خلق	که همان طبع خار را داری

مُهره دوستی بکس مفروش

که همان نیش مار را داری

کتابه زین العابدین الملقب بملك الخطا طین ابن موح  
میرزا شریف قزوینی طاب ثراه فی سئنه

تاریخ وفات عتقین مکان مسیز از حیدر علی مجد الادبار متخلص شری

جامع دیوان طوبی سایبان مسیز از محمد محیط دستاثر حبیب

جلالتاب اجل اکرم آقای اعتصام السیوطی دام قباله

اعالی در جمع فسر مودن دیوان محیط

حیف و صدیف که زآمد شد دور زده و

آنکه از مجت مجدلاً و بهایافت

آنکه از فضل به جا که بد او صد

آنکه در وصف کالات و سخته افی او

طرد فحلی که درین دوره بند در فتن

مکتبی دازر از دوستی خوان بری

آفتاب فلک فضل و خرواف زوال

و آنکه در نجت بودی سرار باب

جای اشی جبر بر آمد در صف

ضمحار اجمه در عجز بیان ناطقه لال

مکتب سنجی چو گوئی از معرفت حسن

بس چو محسنون و چو لیلی بقایم و

عذب تر مشرب شیرین خوشش

کلماتش همه چون عسل شیرین

بر شده صیت گالش بشیر تازی

علم الله ندانم که کلام نغزش

مهربان تر ز پدر بود و خوشتر چون محیط

جمع بنمود پس از فوت می اشعار محیط

وزنه چون رفت پس از فوت محیط او هم

تا خود اشعار پراکنده و اورا کند

چونکه بودند و بهم نفس بر یاد محیط

هر دو در روز شد آخر کبلی مال

وصلت این و دوازده دست چاک

صاف تر طبع روان بخش می زلال

در کلمات نه اش در همه آفاق

در رسیده سخن آنجا که رسد با شمال

سمجزه خوانم و آیات و اسرار

بدور ایام همساره که رنج و قبال

ساخت مجمره و نهاده ز کف نقد جلال

صورت جمع نمی بست بر آن عقد

جمع گرفت و چو ارجی است در مال

هر دو خوش فطرت و دین پرور و فعال

مهرشان باد بحشر بر رسول الله

در پی راه می گفته خدای شمال

طینین را بهیصل کشد بر طب

این دود در دوره کوسم و دیند

بدر انجیل و زواهی اصل محط

کر دخیل بس در قم و طهران و کر

مجد را اصل ز کیلان و ز کرمانشاه

کر چه این جمع لای ز ثریاست و لک

آن سر و سپرد را بر از من جاتم

چاکر خاص شنشاد و کریم بن کریم

اعتصام آمد و بر سلطنت ارشان و نسب

سط شاهه مسبر و مرین اجداد

بابش آزاده معتبر با ملک سرو

هم خیات خبشین را یار ازال

بسر اجستان بخشد یزدان ز نوال

که بد استماع قم و جرد عراق آمده

در صفایان به در صحبت بجان و رجا

بصفایان و بطهران بهش از چند

یافت از خرج کبری بحقیقت احوال

یعنی آن خواجه فتح رخ فرخنده خصال

آنکه پیش کرش ز زو که کم ز سفال

پر خرد و دوستعلیان بی بی به و مثال

زده و نخبه آفاق ز جاه و فضل

آنکه از خود بر انداخته در رسم آ

سالمها در کف یافت اوزیست محبت	هرم کفیش بمباش وز عافار غبار
در همه عمر هسی یافت محبت از شفقت	هر چه قطعه در محبت کرم وی افضل
لاجرم این حلف الصدق بر پرورده	این کرم کرد در عسر از بیمدن مال
زربیشاند و بنه مود که مجموعه کنند	زان بی کرد و تون نفع از بخش مال
خواجگی کرد و خداوندی الحق محبت	خواجگ کراود گران در خورتیخ و نکال
القرض رفت ثربا بریعی الاول	غره ماه جوزین دار غنم و ریح مال

ز در قم کلک ویرشته در تارخش

رفت مجد الا دباکان کرم مین کمال

این قطعه بر خاب میرزا ایل خان دبیر تاریخ و فای خاب محبت سرود

رفت از جهان با صفر صد هزار حیف	قطب حسنوران و رح یا لکین محبت
کلک دبیر از بی تاریخ او نکاشت	حیف از محبت فضل و عزیز بنین محبت